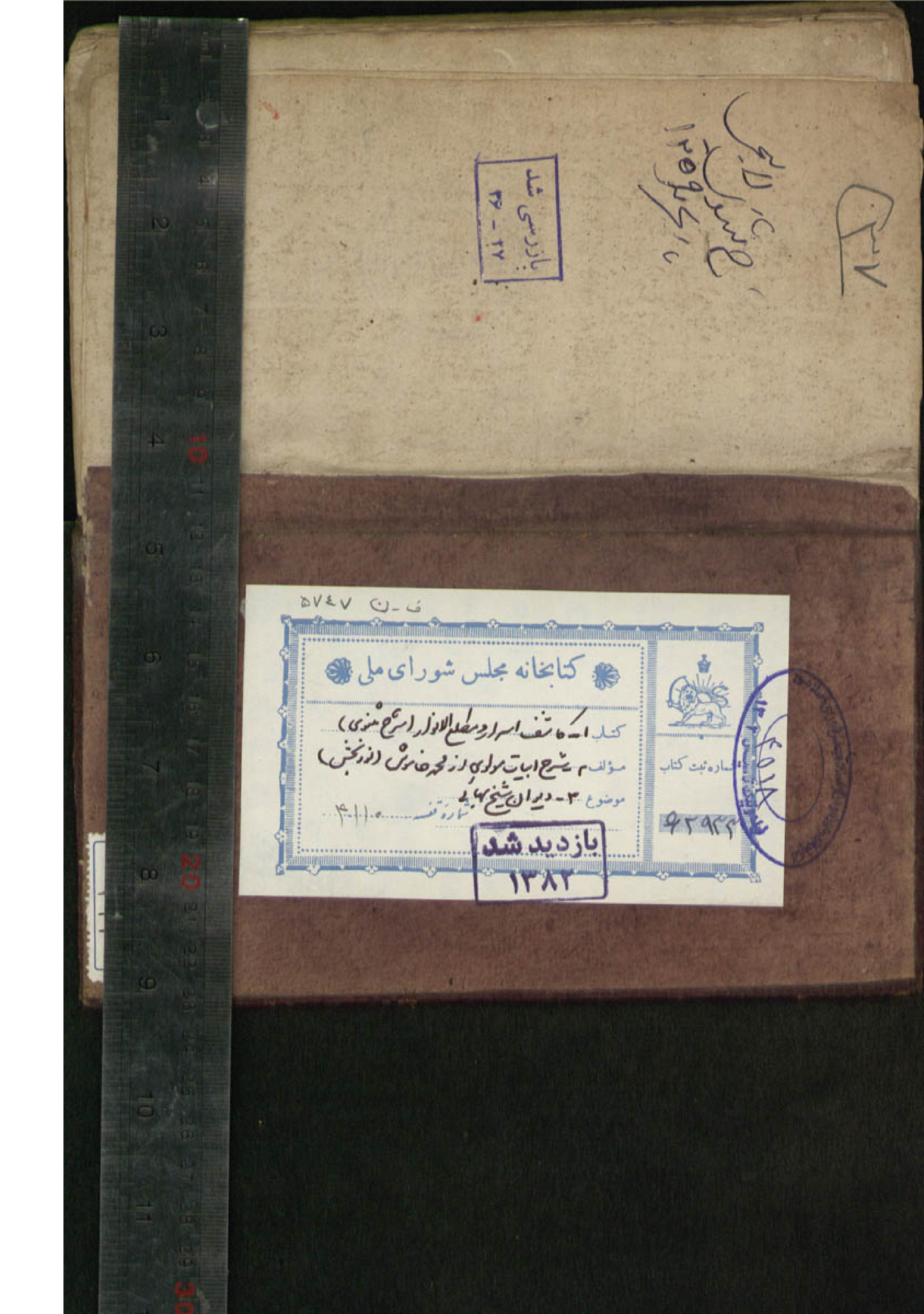
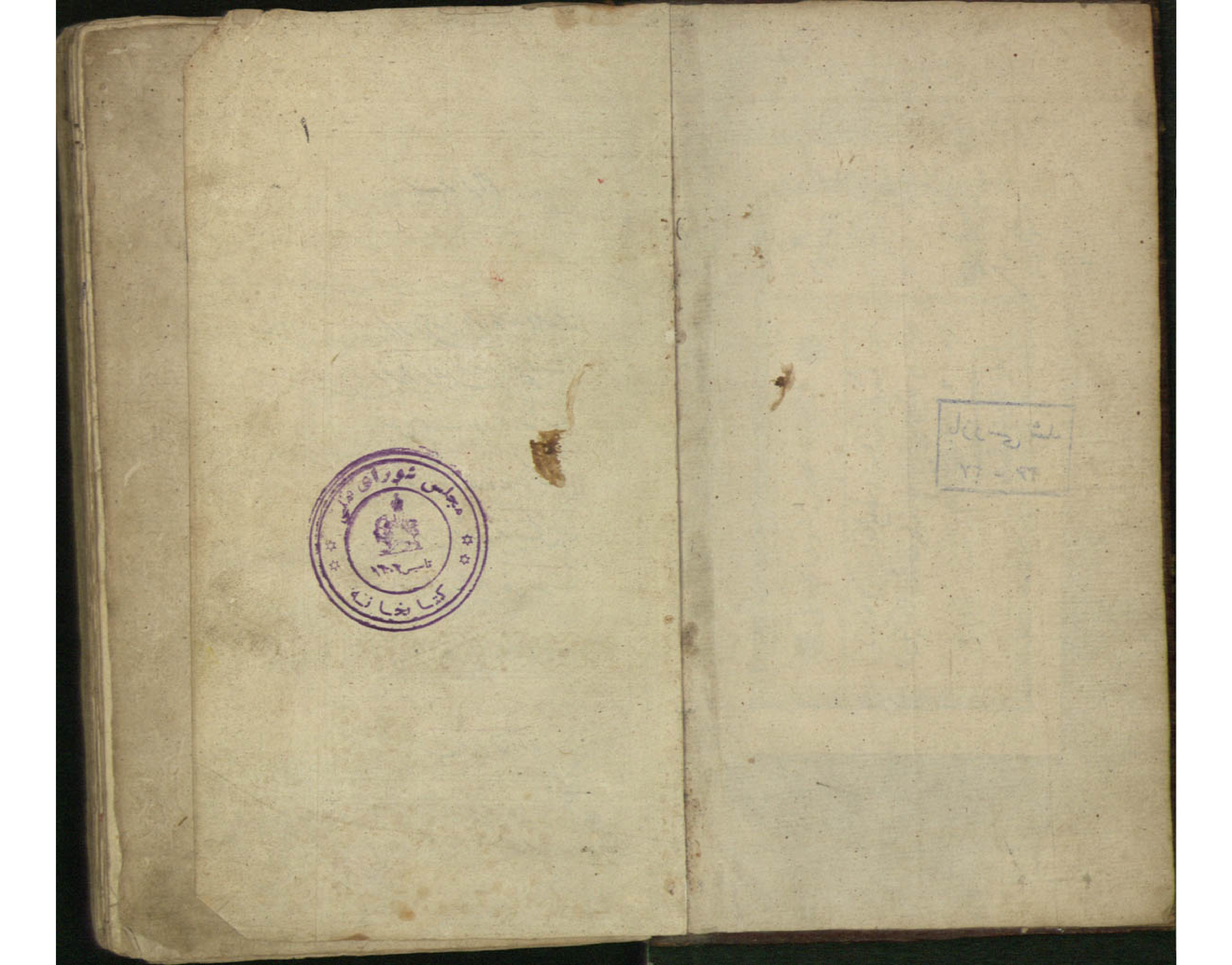

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۶۱۱۰


۵۷۴۷ ف - ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۲۹۳۲
کتاب ۱- کاشف اسرار و مطلع الانوار (شرح مثنوی)
مؤلف ۲- شرح ابیات مولوی از محمد شریف (نوربخش)
موضوع ۳- دیوان شیخ ...
شماره قفسه ۴۱۱۰
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
خطی . فهرست شده
۴۱۱۰



۳۷
بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
ف-ن ۵۷۴۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ۱- کاشف اسرار و مطلع الانوار (شرح مثنوی)
مؤلف ۲- شرح ابیات مولوی
موضوع ۳- دیوان شیخ بهایی
شمارهٔ قفسه ۴۱۱۰
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲


مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۶
کتابخانه



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علمنا وهدانا للاسلام وجعلنا من
امة حبیبه محمد علیه افضل الصلوات واکمل التحیات وعلی آله
الطیبین والطیبات وبعد فلما اعطانا الله تعالی مدرکا
اطلاع کتاب ذو آیات دقیقة عن ادراک علوم
صفیة هبة المرشدین لهدایة الحق المبین
شرحا خالیا وجیها رأیت فانی نظرت

کتب اسرار باطن وظاهرها

درایات المثنوی المولوی فیها مملوا بانواع الاسرار الالهیة وشتی من
صنوف مکنونات الحارث التنزیهیة والتمثیلات الارشادیة ولعزت مقامات
... وانکشف رایات الشیة والمنافع العظیمة محجبة ومستورة فی
قرآن العقول اصناف الآیات عن التأویل منها فشرحت شرحا کن
علی ما الف ... الطالبین فحمدته لحضرت سید السلاطین وهو السلطان الاعظم
خاقان العادل الاکرم مالک رقاب الامم منبع الفضل والکرم نور بصر سلاطین
العرب والعجم ملاذ ... مالک العالم مفخر ال ... سلطان بن
السلطان بن سلطان خلد الله ملکه وابد سلطنته الی آخر الزمان ولعواص الدوران
قال الفاضل الکامل العالم العامل عمدة الاولیاء والصالحین منبع الاصفیاء
والعارفین مولانا جلال الملة والدین بشنو از نی چون حکایت میکند
در جدائیها شکایت میکند ... بزرگوار عالم و عارف
همت ... از ... کار ... مع ... نوع

ازان تا باید دانست که جا که در بیان زبان گل دنی دهد بحث و نشانست زبان

با همه گوش چون گشتی در این [illegible] نشان است که نی [illegible]

و در اندرون او چیزی نیست پس هر صدا که از نی آید در حقیقت از دم نی زن آید پس آن

نی که از لب نی زن دور شود آن صدا منقطع و منعدم میشود پس بر این [illegible] طلب [illegible]

آنکه دانم هر جا [illegible] مقامات [illegible] حقیقی [illegible]

کف [illegible] از [illegible] شمع و چراغ [illegible] عبارت

[illegible] بسوزاند [illegible] ظلمات ضلالت [illegible]

[illegible] شود [illegible] جیب بشریت بیرون آید [illegible]

[illegible] الکلم

والقرآن العظیم وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی حق جل

و علا این آیه کریمه را فرستاده در شان مصطفی صلعم گواهی دهد که گفت او

گفت خداست و فعل خداست اشاره به قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت

ولکن الله رمی و جای دیگر فرموده ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

پس ازین بیان معلوم و ظاهر شد که اطاعت او اطاعت خداست

من یطع الرسول فقد اطاع الله پس در معنی وارد شد پس اول ترجمه او [illegible]

او [illegible] پس هرچه از [illegible] شمع [illegible] منعکس شد

پس هرچه از لب شنیدی از مصطفی صلعم شنیده [illegible]

[illegible] مکشوف شد و ظاهر گشت که لفظ نی دو حرف است یکی نون و دیگری

پس نون در حساب [illegible]

از محمد صلعم بقوله تعالی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم

پس اول [illegible] که از نور مصطفی [illegible]

رسد [illegible] ظاهر شود [illegible]

[illegible] مثلا کسی چراغ [illegible] از آن چراغ

اول بسوزاند و چراغ ثالث را هم از چراغ [illegible]

قال الفضل قدس سره از جدای ایها شکایت میکند اکر از استقبال می آید که اولیا

در راز فضل الله نشنید زیرا که ایشان اثر هاکه از نفیس ثابت ست پیر آمده

و از خودی خود دور شدند یعنی ان الاولیاء اذا انسلخ عن الصفات البشریه

الطبیعیه فتحرجت عن النشاة العنصریه وتحقق بقیت مع الصفات الروحانیه

و تخلقها فتبدلت هیئة نفس المظلمة بهیئة روحها المنورة وانقلبت صورتها صورة

مثالیه نورانیه مناسبة بهیئت روحانیه پس در این حالات از واردات غیبی

و آلات [illegible] الله الفعالات شعله عشق خود را ندانند که ابن فارض ازان کار

خبر داده و گفته شعر شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان خلق

الکرم شعر چه خوردم من از [illegible] راه کم خیالات خودی را شد گم

بیخود صفت ابروش در عالم دانستم [illegible] پس [illegible] که خود را

در میان نبینند از ایشان [illegible] صادر شود در [illegible] و وحدت [illegible] باشند

پس یکی از ایشان میگوید شعر لا انا [illegible] ولا [illegible] آن ذکر [illegible]

بگوید

میگوید [illegible] فی صفتی سوی الله [illegible] فی جبة الا الله عمر گفته زهاد و بعضهم میگوید شعر

چه ممکن کرد [illegible] برفت بحر واحد [illegible] و دیگری دیگر میگوید شعر

صد [illegible] دارد [illegible] چون [illegible] عین دریا حق اند غیر [illegible]

از ایشان [illegible] توحید [illegible] دهند [illegible] لیکن [illegible] قادر [illegible]

شادی [illegible] و [illegible] اذ اذاک الجلال البشر پس از [illegible] طات

[illegible] و از این [illegible] ظاهر شد که اولیاء الله [illegible]

[illegible] شعر [illegible] نباشند لیکن [illegible] نباشند پس جدا شدن

[illegible] مع صمد [illegible] جواب

[illegible] تفصیل [illegible] دهم که [illegible] پس

[illegible] استغراق [illegible] بهترین [illegible] استغراق

[illegible] استغراق [illegible] عقل [illegible] بر

[illegible] ایشان [illegible] ذوق [illegible]

از تقیدات تفرقه خلاص شد پس ازین است که مصطفی فرمود ان لله عباداً اطعمهم
منافع آن سیر پرشکایت است از دور شدن حالت استغراق است اگرچه در دایره
عقل تیز از آنها نگنجد هامیش لیکن لذت استغراق از همه لذتها عظیم تر و قوی تر است
جواب دیگر آنکه چون بنده خویش را رسیده و در خودی خود اثر نموده و حکمی اطلاق یابد
و مقید نشر که نفس بصفة العلی کما قال علیه السلام تخلقوا باخلاق الله چون دلش بصفت
قلب بر دوست تجلیات ما شاید محل فتوحات الهی گشت پس اگر درو دولت قرب رسیده بود
رشته حب الله او را ذات آنکه چون پیر چون خود را در میان چنین حالت دید که در لذت است
تجلیات الهی مستغرق شده انواع معارف بر باد داده گونه گونه فیض و در دلش حادث
پس در زمان سلطنت گذشته خود چنین حالات را وا نموده در حالت بود و گنده و بر او
نشف حزن و ملال بوده که عمر از بهر بیهوده گرفته که هر نفسی بر از صد هزار صورت
و عالم هست چرا چنین سعادت عظمی در مرتبه عقل تجارت و حجاب معنی واقع
نشد و یکبار از آنها گذشت پس شکایت باشد الا از این مفارقت بلکه جواب

دیگر در حکایت بالاست که چون آن انسان کامل و مشتری مهدی و جام جهان
نمای نخستین کمالات و معارف یافته و از آن تجلیات صفات سبحانی مزین و موصوف
گشت تشریف طالب انسان کیمیا وصل بر رشته طین است که شرطی کند بر او غرض
لطیف او مرآت قلب غیر مجبوش را تربیت نقش علمی صفت خود را جلوه نماید
که اینکه بیند جمال خود را در آن آینه مشاهده نماید که عاشق خودست شعر عاشق آمد
باشد رقیب خود ❊ صیقل جان آمده تقوی القلوب ❊ اگر کسی در اینجا سوال کند
که انسان خویش را نظر کند و خود را بیند پس عالم ذات صفات خود باشد پس فلذ
مرآت مقصود از وجه باشد این جواب سؤال الشیء لا یری الا تا که معلوم شود که
مقصود از آینه چیست جواب فان رؤیة الشیء نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیته نفسه
في امر آخر یکون له کالمرآت فانه یظهر له نفسه في صورة یعطیها المحل المنظور فیه لم یکن یظهر
له من غیر وجود هذا المحل ولا تجلیه و ذلك الا ان المرآت لها خصوصیة في ظهور ذلك
الشیء و ذلك الخصوصیة لا تحصل بدون تلك المرآت ولا بدون تقابل في ذلك

کاهتزاز النفس واشتداد احن بشأنه الانسان صورة بجمعه الحق فی المرآة التی

غیر حصل له عند تصوره له کظهور المستطیة کظهور الصورة الواحدة فی المرایا

المتعددة وشأن ذلک من هذا الانسان ظهر لک سر قوله تعالی حدیث قدسی

بدانند غیره خلقت العالم لاجلکم وخلقتکم لاجلی و از اجابت که گفته است

رفتی جهان را آینه زیبا شود ۞ رهی چه ترا بز له پیدا شود ۞ پس مرشد کامل

چنین طالب قابل بی کمر را طلب نا بر وجد وسیع تر مبلغ مایه باشد که تربیت

ازو لیکن چنین طالب قابل در میان طالبان کم یاب است کما قیل ما کل طالب

قابلاً ولا کل قابل طالباً ولا کل طالب صابراً ولا کل صابر واجداً پس بیک شیخ

از عدم مهارت وجدان چنین طالب قابل است پس جهانی چنین طالب عجب است زیرا

این شخص بزرگ قدس سره میفرماید که شش بار گرد عالم گردیدم و یک طالب قابل

تحصیل کردم یعنی المولانا جلال الدین را قدس سره بس در آن سینه جمله طالبان باشند

در طالب قابل حال خود نشر ملکند که المؤمن مرآت المؤمن همین معنی دارد دین

ازین جزو که وجود انسان کامل علة غائیة عالم است زیرا که مقصود از جمله آفرینش ظهور

اوست و مقصود از ظهور انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوند است

کما اشار الیه کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف پس این

معرفت مرآت نا دقایق تجلیات تنها متصور است [illegible] الانسان جامع

است جمال حضرت الوهیت شعر انسان نسخه نامه الهی که تویی ۞ وی آینه جمال شاهی

که تویی ۞ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم است ۞ از خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی

پس ازین بیان مرز شد معنی این حدیث معلوم و ظاهر شد که مصطفی فرموده است

ان الله خلق آدم علی صورته یعنی ان الله [illegible] آدم [illegible] الصورة النوعیة [illegible] لانه

مظهر الصفات ومجلاها لا خفاء به لظهور [illegible] بحیث المجموع [illegible] ولهذا قال

ان الله تعالی جعل فی الارض خلیفة قال الصوفی گر نشنید وا بر [illegible]

از نفخه مرد و زن پیدا نه [illegible] از جزو کامل بزرگوار و از فضل عالم است و از چون

معنی ناشنید [illegible] الکلمات [illegible]

کنم و مقصود از این از خدای عون و یاری طلبم. مراد در شرح این کلمات قدسیه و الفاظ
سبوحیه آنکه دلقو و جعلنا من الذین لیس للشیطان علیهم سلطان رتبه عالی کل شیء قدیر
ملک بر آن بطالب عاشق و با ملک صادق نشستن نیز فرستاد که نیست از هم
جمع الجمع در حضرت الهیه در مرتبه التعین الاول هو الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم
الاعظم که او را نور محمدی می‌گویند پس مقام الگشتن جمع جمع است ٭ و جمع الانوار شد
شمع جمع شد بر عرش باید دانست که نور محمدی پیش هر عظیم دور بر آیات است دیده او را
اول ما ز نور محمدی است از ظهور انوار همه از نور منبع منشعب می‌شود پس هر از نوری
را که از وی رسید از نور مصطفی خوانند که هر را ارشاد کند پس نور مصطفی اصل اصول است
انوار او لیست که قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری و جای دیگر فرموده انا من نور الله
والمؤمنون من نوری و الاولیاء من نوری الحدیث پس از این بیان مرقوم
شد که تا کیست و مراد از نامحرم از نامحرم مرد و زن نیست اند بلکه
مراد از نامحرم جدا از مرشد کامل است که بر او هر سالکی می‌رسد از مردان

دانان

دو زمان بی فرق آن حال و لیست آن پس هر چند که فیوضات الهی و فیضات حق تعالی ظاهر است از
واسطه انسان کامل برسد پس دلهای ایشان منفعل و متاثر شوند از الهامات که کافی از حجر
صلا مشتق و جمعیت آنست که چون مرید صادق نزد مرشد کامل مقارن شود و
بارشاد او معظم گردد پس در مراد او لی و کیفیتی حاصل شود که او را از عشق الهی دیگر گون
پس چون عشق حقیقی او را استوار شد نفسش از فیوضات حق حظ تمامه حاصل می‌شود او را که
از روح مقطع و مقال شود هر چه از طلب و تضرع فانی باشد سینه خواهم شرحه شرحه از
فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق یعنی کسی ما سوی الله که از مردان او را
از خدا جدا باشد و از دوری فرقت حق خسته علامت الاستغراق علم خورد و هر آنچه
رسد که از لذات دنیویه مشغول نشود و مشغول در لذات دنیویه نگردد و بهیچ رتبه که مشغول
و منضبط شود که حق جل و علا میفرماید فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
که نصیحت او را تاثیر کند و هیچ از تکلیفات در او مردان او منقش شود پس
از زنان ممکن باشد که او را پاره شرح کنم و الا او نصیحت جان عزیز کند و

فهمان کنند پس چون کسی را صحیح کردن و شرح بیان طریق سلوک معین شد پس از آن

سبب چنین سینه نور مطلب که لایق قابل خطاب شد از غور گهر و هشیار دار که از

تحقیق این پیتر را خبر دهیم سینه خادمیم بر هر نور او قراء سینه را بیع با صدارت

و صدر حقیقت که امام زمان هر دو شرح میشود که انشراح باید که حق جل و علا میفرماید فمن

شرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و مراتب انشراح بسیار است اول آنست که

از علایق و تعلقات نفسانی و قیود اتفاقی خلاص می برد او را و سعی حاصل شود که استعداد این بقیه قبول نشات

تبا دو تحدیث رحمانیه و انوار آسمانی بیاید پس این روح معراج حقایق قطع مراتب

روحانی را اندریج میسر شود و تبعیت بی واسطه سلوک طریق کلام عزیز جلت و علا

القدیم و القرآن العظیم الذی جاءهم وافیا لتنبیههم سبب پس از این انشراح صدر

مر مصطفی را چنین خبر داد و گفت فرج عن سقف بیتی و انا بمکة فنزل جبرئیل ففرج صدری

ثم غسله بماء زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ ایمانا و حکمة پس فارغ داشت

که هر سالک را مقتضی استعداد و طاقت قابلیت خود معراجی هست پس معراج سالک

آنکه تمام شود که از انوار فیض ... فتوحات رو دهد بر

مع الله فرق ... از فوق انشراح صدر ... حاصل شود از غیرت تجلیات الا ...

شیر که از الفصل و شرح کنم در مجلس در شرح آرم که مصطفی فرمود ...

الله ... ما افضله پس باید دانست که اطوار قلب ... که حق جل و علا میفرماید

ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و هر یکی از آن معدن ... لیکن

طور اول مرتبه و مقدمه صدارت مظهر و محل و معدن گوهر اسلام است چنانکه حق جل شانه

می فرماید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس از آن که از آن

گوهر اسلام فاتحه محل شرک ... و وسوسه شیطان است چنانکه حق جل شانه ... الذی

یوسوس فی صدور الناس طور دوم مرتبه قلب است که محل گوهر ایمان است ...

که حق جل و علا فرموده کتب فی قلوبهم الایمان طور سیم که مرتبه ... شغاف

... که معدن عشق و محبت است و شغف که بی عشق و محبت محل ... مرتبه چنانکه ... الله

تعالی ... قد شغفها حبا در عشق زلیخا ... آن ... عشق یوسف ... در زبان

عشق مجنون نامدار سرور عاشقان و مقتدای صادقان گفته اند **شعر** حبیب طیف نسمه :

وما شغفنا لها لولا هواها : وما حب الدیار شغفن قلبی : ولکن حب من سکن الدیارا

اطوار چهارم مرتبهٔ رابعه فؤاد است که محل و معدن گوهر مکاشفات و شهود و روئیت است

که شاهد این آیت بود قوله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی **طور پنجم** مرتبهٔ خامسه حبة القلب است

که مخصوص محبت خاص است که در آنجا محبت کونین و عشق عالمین را جای نیست که این

قلب طاهر است فی التعلق بالغیر و این را بیت المحرم گویند که غیر ازین کامل است که

غیر الحق حرام علیه **طور ششم** مرتبهٔ سادسه سویدا است که معدن و محل علم لدنی است و این

را بیت الحکمت میگویند و در آنجا از تجلیات قدسیه و واردات غیبیه و فیوضات علم

اللدنیه حاصل میشود که حق جل و علا میفرماید و علم آدم الاسماء کلها که ملائکه ازان علوم بی بهره اند

و من فی صدیق حیرانست **طور هفتم** مرتبهٔ سابعه محل و معدن اسرار الهی است که آنرا

بیت العزة میگویند که قلب الکمل است و هو الذی لا یظهر فانه لطیفه اثر عیان ظاهره

پس این مراد اکمل مرتبهٔ قرب الکمال رسیدنست منازل سائرین و مراحل

سالکنست

سالکنست ای منقطع و منعدم میشود در الله الفناء و ازینجا فرموده اند که اولیائی تحت

قبابی لا یعرفهم غیری پس ازینجا تفسیر شرح شوان داد که هم الذین خرجوا عن تعینات الذات

لاهوتیه الالوهیه فی کون النجد اذا لحقت بالبعد النجد فبدان فقد کملت

و صحبت منبه بعد ذا قال الله تعالی **هر کسی بود در مقام از صحبت خوشتر : با خبر زود از وصال خوشتر**

اصل چگونه باشد ای عزیز باید دانست که مقصود در اول از اصل روح اعظم که اصل الاصول

همه ارواح است که عبارت از تعین اول است از ذات مر منتسبه و او نور محمدی

صلی الله علیه و سلم است اول ما خلق الله روحی پس همه ارواح از روح او منقسم و منشعب میشوند پس همه ارواح

تعین یافته باشند پیش از ابدان در جسد کمال در دنیا چنانکه حدیث است ان الله خلق الارواح قبل الاجساد

باربعة الاف سنة و فی روایة بالفی سنة پس حق جل و علا از آن تعینات ارواح

و ابدان اشیا را پیدا کرد و ارواح مرتبه را الجسد که مناسب مرتبه هر شی است پس حق

عالم ارواح را بعالم اجسام نزول کرد و در قالب قرار گرفته چنانچه در قرآن آمده نفخت فیه من روحی

و سلسله کشیده چنانچه الله تعالی فی الکتاب الکریم و القرآن العظیم لقد خلق الانسان فی

احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين يعنى خلق الارواح الف سنة ثم انزلناها الى القالب
الذى هو اسفل [illegible] پس در آنجا که [illegible] گشت بانواع حجب ظلمانيه
[illegible] ديو و دد و بهيمه [illegible] اولئك
كالانعام بل هم اضل پس از اين سبب [illegible] مومنان را [illegible]
الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات پس [illegible] شد ازين [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible] ازين [illegible]
[illegible] و سعى [illegible] طالبان
[illegible] ايشان [illegible]
سؤال [illegible] رسول [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] ازين سؤال [illegible]
[illegible] الامر [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] صاحب [illegible]

۱۰

و اما سؤال [illegible] صاحب [illegible] مطلع [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] فانه يعلم السر واخفى
هو الاخفى الذى لا يعلم الا الله [illegible] الطالب [illegible] فال الفاضل
از بهر تحقيق [illegible] شدم [illegible] حال [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مسکن [illegible] در هر عالم
[illegible] اول [illegible] گان [illegible]
[illegible] ايشان [illegible]
[illegible] هر که شد [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible]
[illegible] ايشان [illegible]
طالبان راه حق [illegible] انواع کلمات طيبات [illegible] علوم [illegible]

بابلا را آغاز میکند که حق تعالی از نصایح اولیا و مواعظ اتقیا بسیار منفعت دنیوی
و اخروی حاصل کنند چنانچه اشاره بقوله تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و جای
دیگر فرموده فذکر ان نفعت الذکری او لم تنفع امر بهذا مبالغه است بر دیگر گفت و اما
بنعمة ربک فحدث و لهذا الاحادیث نظر فی القرآن لا کهی در همه شارت کردیا
نساء المرشدین فی طریق الحق در تربیت دین طالبان چه صاحب ازو ارشاد هم فرمود
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم بسیر سالکان خود در تلقین ایشان خاطری
شوند همچو شیاطین که در مجلس ملائکه حاضر میشدند و از ایشان اسرار را سمع میکنند
پس از میان فرق ملائکه در رمیدند بانواع انزده رجم چنانچه اشاره بقوله تعالی ولقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین پس کلمات طیبات مرشدین و اعمال در
بارها صالحین بمنزله نجوم ساده است که خرمن سالکان را می سوزانند پس از مجلس ایشان
بر می خیزند و می رمند الا بانواع انزده رجم حسب مقدار میشود مبلغ دیگر آنکه
نعرو مراد مقصود از بد حالان آن طایفه اند که در مقام نفس اماره مقیم گشته اند

که مرتبه

که مرتبه اوصاف از علامات نفس که حق جل وعلا فرموده ان النفس لاماره بالسوء
الا ما رحم ربی و مراد از خوش حالان آنها اند که بمرتبه نفس مطمئنه رسیده
اند و ایشان را بشارت فرموده بقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه
مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی پس مرشد کامل هر دو را ارشاد و تربیت کند ایشانرا
که در مرتبه نفس اماره اند و در آنجا منزه بوده ایشانرا ازان دایره بیرون آورده
و بمنازل سالکین رسانند و ایشان تدریج یوما فیوما در مرتبه باشند و ایشانرا که در
مرتبه مطمئنه اند ایشانرا ترقی بمراتب مرشد انواع فتوحات روحانیه فایض گردانند
والله الموفق والمرشد قال الفصل هرکس از نظر خود شد بزم از دو دل
فرنگی است سرا رازم یعنی باید دانست که او کتاب والله تسبیح گر بایات
و در دیدار سالکان و در سحار فرشته اسرار لدنیه و انواع علوم باطنی بیرون گریه
از آن ایشان در یار که عارفت است از معارف و اسرار سبحانی و حقایق علوم
تا بالقدر حوصله طرف خویش کند یعنی زیاده از مقدار استعداد متحمل نشوند

برد دریا می آید و خواهند که از دریا چه گسسته پاره بگیرند لکن از آب دریا چیزی
نخورد الا بقدر گنجایش خود و اولیا در شش مرتبت مفضلند هر که در آن مرتبت نظر
کند از معتقدان و منکران هر چه خواهند مرد بت که روزی ابوجهل نزد مصطفی
آمد و کلمات چند ناشایسته مصطفی صلعم گفت صدقت ابوجهل و ابوبکر نزد آمد و حضرت گفت
رسول الله گفت فانت صدقت ابوبکر پس در میان صحابه خلاف قائم گردید
هر دو را تصدیق کرد بعد از آن کلمات که ضمیر پر بود پس مصطفی فرمود که مرآه
مجلوه راست گفتند و هر چه پس بعد از این بیان را معلوم شد که تحصیل کمالات
از آیات و قطع مراتب آن موقوف است الا معیار استعداد و اعطای قابلیت و در
سعی و سعی حصول درجه اعتقاد و تصدیق نبقاء و تسلیم کما ورد فی الحدیث
الذی دانا خبر از آنچه بالالهام او بالمنام فاخبر علیه السلام عن ذلک المخبر
بعینه فان القرآن مفصل علیها لفظ منزل النبی عن ابا هریره عبد
ماعلیه علی غلط عند قال شرح الظن بهذا المعنی الیقین کما فی قوله تعالی

الذی

الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم فقره المغفرة یرجون یجی ان اعتقد عبدی
انا مجیب الدعوات اجیب له وان اعتقد انا غفور غفرت له پس از این
بیان معلوم و ظاهر شد که اولیا را بچشم اعتقاد بمرتبت تصدیق
و بصر یقین بر نظر آید کما ورد فی القرآن در حق منکران که بنظر انکار
نگریسته قوله تعالی وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون پس بنظر عبار
ذات که منکران هیچ عیب و اصمت کما اشار الله تعالی قوله صم بکم عمی و جای
دیگر فرموده ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون
بها مثل اولیا در میان منکران همچو فیلست که در میان کوران
واقع شده هر یکی از ایشان عضوی از اعضای وی را دست بمالند و
لیکن هر آینه که هیات فیل و صورت آن چگونه باشد و بمکشی در اعتراض
بعض هر یکی از ایشان نظر باطل و اعتقاد فاسد خود فیل را تصور
کنند و هذا الظن لیس کبعض الظن انهم الهدی لا سواء السبیل

قال الواصل سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

العزیز باید دانست که مقصود مولوی ازین چشم و گوش چشم و گوش منکرانست زیرا که ایشان
از دیدن انبیا و اولیا و شنیدن سخنان ایشان محروم‌اند و از اینجا که
مصطفی صلی الله علیه و سلم ظاهر و باطن را نگاه دارد در قرآن عظیم از کفر ایشان خبر چنین آمده که اذا
قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
و جای دیگر آمده و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا
حجاب منکران است کما اشار الیه بقوله تعالی جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا
ثیابهم یعنی جعلوا اصابع انکارهم فی سمع بواطنهم و لیصمّوا ابصارهم جعلوا
ایضا اخلاق رذیلهم حجابا لانفسهم فصار دل محجوبین تنها پس دیدن منکران
شنیدن ایشان بیقین و سمع غفلت چون دیدن و شنید معتقدان
جای منکران بلکه بسیار کس از معتقدان نیز نه چنانند شنوند که در چشم و سمع
...ره باشند پس دیدن ایشان و شنیدن سخن ایشان میسر نشود الا که تن باطن

و در اصل انسان از نطفه ذات حق ذکر ناه فاسمع سمع شب القدر و هو اخبر الله تعالی بقوله
الانسان سری و انا سره العزیز که حضرت بزرگوار و عارف عالم همت دارد باید دانست که
انسان دو گونه است یکی انسان صوری و یکی انسان معنوی پس آن انسان
کو ذات عنصریه او و اصل وجود او شد از نطفه آمده که حق جل و علا فرمود که انا
خلقنا الانسان من نطفة امشاج و جای دیگر فرمود فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء
دافق یخرج من بین الصلب و الترائب آن انسان بشریه است اما آنکه انسان زیرا که داده
اصل وجود او از خاک تیره ظلمات است و آنکه انسان معنویست از نور الهی ظاهر
شده است و از همه موجودات مقدم است کما اشار الیه بقوله تعالی هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا ... علی وجه الاکمل
یک پایه درسته همچنان از هر زنی قاصر الفهم است و مطالع انصورت
پس قال سید الثقلین و مفخر الملکین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
ان للقرآن ظهرا و بطنا ... و مطلعا پس ظاهر قرآن انسان ظاهر

بیان میکند ظاهر قرآن است انسان ظاهر او معنی را اشارت فرموده که گفت چنانکه
آدم همین آب و طین در جای دیگر فرموده که گفت پیدا و لا آدم و لا طین در جای دیگر
فرموده الانسان والقرآن توامان بلکه انسان معنوی را اشارت فرموده و امیر المؤمنین
فرموده انا کلام الله الناطق و قطب العارفین و عمدة السالکین شیخ المشایخ شیخ الاکبر
شعر انا القرآن و السبع المثانی ٭ و روح الروح لا روح الاوانی ٭ و مولانا
جلال الملة والدین فرموده شعر معنی قرآن ز قرآن پرس و بس ٭ و ز کسی کاتش
زده است اندر هوس و قال بعض الافاضل من الکاملین شعر و انا و ان کنت
ابن آدم صورة ٭ فلی فیه معنی شاهد بابوتی ٭ و بعضی میگوید شعر گفت بصورت اگرچه
زاده آدمم ٭ در رتبه ز همه حال برترم ٭ و لهذه الکلمات نظائر
صدرت عن الاکابر الاولیاء لا تحصی همه انسان معنوی را بیان شرح
میکند که سر ذات حقیقت وی العزیز شرح این بیت شنیدی و این نیز بشنو
که شرح این خلف معنوی است در هر قالب قلب از نور شنیده در هر کس شواهد فهم

از اینکه این خلف از بهر مخلصین است که اخلاص سری است از اسرار الله فافهم
الاخلاص سر من سری استودعه قلب من احببته من عبادی پس معنی اینکه
الاخلاص سر من وجود المسترات التعینات تکتب فی قلب من احببته
محبة فانیا وجودی بحیث لا یطلع علیه الا لقاء المخلصین بهر فناده و الحق عنه
شهود له ایاه لا یشغله و لا یصرفه عنه استعمال الجوارح و ذلک وصل
اثر بود مشرف آنست و قال الفاضل تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک
کس را دید جان دستور نیست یعنی جان دانسته مشکل است پیدا و دلیل آنچه
بدانند که روح قوای نفسانی دارد آیا در بدن است پیچ او را قصد در
بیان اعضاء کما اشیر الیه بقوله انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا
ولوا مدبرین و ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن
بآیاتنا فهم مسلمون و در جای دیگر فرموده و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات
ان الله یسمع من یشاء و ما انت بمسمع من فی القبور و مشکل آن را توضیح

نه گفته اند از بیت دیگر شنیدن باید که در هم نظر و تن است در هم کار و بدن

جان زیبد شنیدن است الا العزیز این نیز که شیر جان نشنید که تحقیق این بیت

نزدیک مکشوف و ظاهر شود یعنی تن اولیا هیچو تن بیت که آدمی نیز زیرا که

اولیا را تن روح ها دیگر است که او را بر تن شاید تشبیه کنند که از جان

قرآن خوان کرده که گفته اند ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا شعر

محمد را چون تن بود و تن جان ؛ سوی معراج رفت این و با آن

دارد قطب العارفین شیخ السالکین خواجه عطار فریدالدین قدس سره الاعز نیز

خبر داده که گفته شعر چیست طلسم از تن بیرون رفت ؛ جان نشود پیدا چو جسم

از تن بیرون رفت ؛ فهر از آن جان طلسم دیگر است غیب را جان تو جسم دیگر است

و وقع البیان فی کلام الفاضل ایضاً لتفصیل هذا المعنی و هو قوله شعر

غیر این جانها که در کالبد است آدمی را جسم و جان دیگر است باز

غیر جسم و جان آدمی است جانها و دلها و آن دمی آن دل از آنکه قطب

عالم است ؛ جان جهان جان آدم است ؛ وان پیشوای سالکین و ... عارفین

عین القضاة همدانی رحمة الله علیه از این بیان چنین خبر داده این رباعی شعر را

بحر از جان جان دگر است ؛ جز جنت فردوس مکان دگر است ؛ آزاده ز آن زره

کیان دگر است ؛ وان گوهر کان زکان دگر است ؛ وان بحر چز درازه که در

[illegible]

محروسه مصر ممکن بود در جامع مؤید در مذهب اکرم الاشرف و سید الاصفیاء و سلطان

الاولیا و رکن ... این ... معمور از ... [illegible]

اکبر اعظم ... تصانیف علیه ... و تصنیفات ... جزو ... طبع ... [illegible]

رضا ... شیخ در اکمل ... سختها ... که لیکن ... انها نه

ای ... دارد ... که ... فاضل علامه فرموده و صحیح

در روشن تر شود در آن کلمات ... شعر ... فرا ... جان من ذات

ابتهج الی ... ان ... کل شی من ... صرت لا شی ... الف ؛ ثم ...

القلب عن تعیینه ؛ کی ینال السر ... لم ازل من ... دائما ...

کاندر او از سخن نطق بها ؛ ثم من لا یری عین البشر ؛ کیف کانت رؤیته للاولا ؛ بر
محو ری علم لی رتبة ؛ قد قرأت علی غنی بها ؛ کل شیء هالک الا وجهه ؛ جز قدیم
همه را این لقا ؛ صرت ابنا معنویا للخلیل ؛ این این روشنی باطنا ؛ حسن
الاقوال قول الحسن ؛ ما القول الا الذی ینطق لها ؛ شعر متحد اخو زبان درک
بکره از قید تعلق همه آزاد شدم ؛ صفحهٔ ساده که ره رقم و اسماء شدم ؛ تاج ... بکنگره
جهان شد و تجرید ؛ رستم از عالم کل بسته و دل ... شدم ؛ چون پرده
آدم از عالم کبری تکلیف ؛ ... از سر دیار تجلی شدم ؛ شدم
روح مجرد در کنج خدا ؛ نفخت فیه من روحی از این ... شدم ؛ روح قدسم ز هوا
آدم آیات لطف ؛ ... آدم روح الهی که مقدس شدم ؛ همه ادراک ...
در اکسیر خرد ؛ ... محبت ... شدم ؛ هیچ آه ... با دل و جان
کرد تمیز ؛ ... کن ... شدم ؛ پس از این بیان ز اسلام
و ظاهر شد که تن و جان ... کبریت ... که در عالم صورت ... نامزد

/لود/

بود و از عالم ارواح ... چشم و دل که ... بصر نظر کند پس
آنچه کس را دستور ... کن ... شنیدی چند ... خواهد قطعه
فرموده شعر از آنجا رو به چشم روشن ؛ اگر چه بود چون چشم بودن ؛ اگر
با خود ... ؛ شود ... حضوری ؛ وصول ... کار
قدس سره ... شعر ... ؛ ... آنکه دید
درات ؛ هر که در ... ؛ ... ؛ و عالم دیگر ...
از صورت ادراک ... ؛ ... ؛ ...
الله را ؛ ... ؛ پس از این بیان معلوم و ظاهر شد که دین
تن و جان ... چشم صورت ... در

فی الفصل اشترت ابن ... که ...

دانا که این ...
... که وعید ... جهنم لمحیطة بالکافرین

بلکه آتشی نیز ازان آتش بهم رسد و این آتش آتش عشق الهیست که مقاشر فؤاد
فصکان باشد که فرموده نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و این
نار فی الحقیقة نار نیست بلکه حقیقت نورست لیکن در عالم مثال بصورت نار پیدا
میشود و بطال اسرار الهی وارباب معارف معانی این سخن را بگوش دل ان
بشنو تا کسی نور بصورت نار ظاهر شدن چگونه بتیز را کشوف معلوم شود ان
صاحب الکشف قد یترقی بتزکیة نفسه لا عالم المثال وهی الحضرة الخیالیة و قد
یتجاوز عنه بتصفیة الباطن الی حضرة العقل وحضرة السر وحضرة الروح الی
کل حضرت یری الشیء الواحد بصورة تقتضیها تلک الحضرة الی حضرات
الغیب بعد الترقی عن الحس الذی هو عالم الشهادة ای حضرة الخیالیة المسماة
بعالم المثال یعنی ان الشیء الواحد یری فی تلک الحضرات علی صورة تقتضیها تلک
الحضرات کما ان یوسف ع رای اخوته علی صورة الکواکب کما اخبر الله تعالی بقوله اذ
قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین

فکل

فکل ما ورد فی صورة فی النوم و الیقظة من هذه القبیل ای من قبیل التعبیر فهو من عالم الخیال
المسمى بعالم المثال و لهذا التعبیر ما ورد فی النوم لا الامر الذی هو فی نفسه هو علی صورة کما
ظهر فی صورة غیره فیجوز و تعبیر المعبر من هذه الصورة التی ابصرها الی ما لا ما هو الامر
علیه فی نفسه کظهور العلم فی صورة اللبن فعبر النبی صلعم حین رای فی المنام انه شرب اللبن فی
الیقظة ای من صورة اللبن الی صورة العلم واذا کان الامر علی ما قررناه و نبهناه علیه ان
النار التی راها موسی لیست فی الحقیقة بنار بل نور من الانوار التی الالهی فرآها فی عالم المثال علی صورة النار
کما قال تعالی و هل اتاک حدیث موسی اذ رای نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم
منها بقبس او اجد علی النار هدی فلما اتاها نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک ای عزیزان
بزرگوار و ای عالم عاقل هشیار ازین سخن را بگوش دل بشنو تا اسرار این معنی بر تو کشوف شود
پس باید دانست که موسی ع در مقام عشق و محبت با نار را در دیده جهت ... زیرا که عیسی
در مقام عشق و محبت با نار بود پس اثر روایت در دیده جهت عشق ان نور صمدیت را نظر را خود
دید در صورت نار و انار ندانست قصد کرد که نزد او رود پس از انجا ندا شنید که

به موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی رسید [illegible] التنزه عن آثار

التعلق بهیئات العوائق العلائق المادیة الحسیة بطوی [illegible] اطوار نشئات البدنیة العنصریة

که اطوار نشئات بدنیه [illegible] اطوار [illegible] مرتبه اول سلاله طین است کما قال تعالی

ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا

العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله

احسن الخالقین پس در ازین مرتبه که مرتبه او مرضی را قبول کرد و در اخراج نعلین کرد پس [illegible]

در رسید بکمال از ذلک مختار الحق گشت و از بر الحق اصطفا کما قال الله تعالی بقوله وانا اخترتک

یعنی اصطفیتک للنبوة فاستمع لما یوحی انی انا الله لا اله الا انا پس [illegible] دل شکسته موسی

چو آمد باخراج نعلین و سبب دیگر اخراج [illegible] حضرت مصطفی در چنین خبر داد که هر دو آن

لان الحضرة [illegible] وانه [illegible] وقیل لانه نجسة فانها کانت

جلد الحمار غیر مدبوغ وقیل معناه فرغ قلبک من الاهل والمال لانه کنایة عنهما وا

اقول من المراد من النعلین محبة الدنیویة والاخرویة کما اشار الیه بهذا الحدیث الدنیا

(حرام)

18

حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله یعنی

نظر کنند بغیر محبت الهی از ماسوا آن کما قیل البیت المحرم وهو قلب الانسان الکامل الذی حرم علی

غیر الحق وهو الحق بتطهیره من التعلق بالغیر و از آنجا که صاحب گلشن راز قدس سره فرموده

شعر دو خطوه بیش نبود راه سالک ؛ اگرچه دارد این چندین مهالک ؛ یکی از

های هویت درگذشتن ؛ دوم صحرای هستی در نوشتن ؛ [illegible]

نشین در وقت قرب قاب قوسین ؛ پس ازین بیان معلوم و ظاهر شد که نعلین

موسی را از چه وجه دور کرد نموده و در جای دیگر شیخ سلطان العارفین [illegible]

گلشنی قدس سره فرموده شعر چو نعلین موسی بیرون کرد ؛ [illegible] اظهار کرد ؛

نار موسی بود که از نور بود ؛ در تجلی مرد را خواهش نبود ؛ چونکه نارش [illegible] کرد ؛

[illegible] نمود خوش زور بند ؛ نار [illegible] از نور آمد ؛ کز تجلی شد برای [illegible]

در تجلی آن نمود آن نور ما ؛ [illegible] ؛ [illegible] نار الهی [illegible]

کسی بود که گردد که [illegible] طور ؛ قال النبی صلی [illegible]

و محبت الهی حاصلست بنا بر آنکه اهل عشق [illegible] را که عشق بلند عالم می ارزد بنا برین

لذت محبت الهی کم نیست و ازین سبب رند در جانب [illegible] محروم ماندند

دیگر آنست که هر که در آتش عشق الهی فنا است بر که خود را فنا کند از فلاق [illegible] در آید و حاصل

ذخیره باشد که برین سبب قدم عشق الهی شود قال الفاضل **آتش عشق است کاندر نی فتاد**

جوشش عشق است کاندر می فتاد بیان [illegible] شنیدی [illegible] آتش و آتش [illegible] بدانکه این آتش

آتش محبت الهی است که در قلب مرشد کامل رسد از جانب خداوند چون آتش عشق جذبات

که با نفس بر [illegible] گشته که [illegible] از بهر دیگر می [illegible] بالا زیرا که نفس بر ان

[illegible] بر [illegible] پس [illegible] یعقوب [illegible] نفس [illegible]

از این [illegible] صادر میشود در کلمات [illegible] گویند چو حسین منصور که مشهور آفاق

و معلوم خلایق شده و ازان است که صاحب گلشن راز فرموده **شعر** همه ذرات عالم

همچو منصور: تو خواهی مست گیر و خواه مخمور: چو کردی خویشتن را پنبه کاری

تو هم حلاج وار این دم برآری: برآر از گوش خود چون پنبه [illegible]: [illegible]

[illegible] شد: مولانا [illegible] فرموده **شعر** [illegible] که روز روزه بود: [illegible]

[illegible] بود: مولانا [illegible] فرموده **شعر** صفت [illegible] عشق [illegible]: ذوق این [illegible]

کمال [illegible]: این پنجها مشروح این بیت را واضح و روشن قال الفاضل علیه [illegible]

نی حریف هر که از یاری برید ✽ پرده هایش پرده های ما درید

آلت [illegible] مرشد کامل [illegible] طالب [illegible]

نظر محبت منظور [illegible] صحبت [illegible] که [illegible] خود [illegible] باشد [illegible]

شهوات نفسانیه منقطع شود [illegible] که سید علیه السلم فرموده

[illegible] پس [illegible] ازین [illegible] پس هر که از

علایق [illegible] فیضات [illegible] میشود [illegible]

[illegible] الارض [illegible] بیان [illegible] شده [illegible]

و بیان [illegible] که پرده های طالب که [illegible] نفس است و حجاب [illegible]

[illegible] قال الفاضل **همچو نی زهری و تریاقی که دید ✽**

هیچ بار دست مرشد که دید عزیز را از اشکال می‌آید که مرید را قبل از صدان

تا هیچ گاه از درگاه مجتمع نشوند پس با مرید را چگونه جامع باشد جواب این نکات
از رسته که درباره گردن است بلکه معنی ترکیب از لطف و قهر مرشد کامل است زیرا که
تربیت عالم طالبان را زمین می‌کنند الا لطف پیر اول او را بر اندوه فنا کند بعد از
خود بخود در ثبات همراه دهد لطف پیر از فنا و ثبات لا اله الا الله کشش او را حقیقی باشد
پس بر سالک آن زمان آیه کریمه را که حق جل علا فرموده و آیه لهم الارض المیتة احییناها زبان
حقیقت گویان باشد وقت او شود و آنچه از مرشد کامل کشید بر جامع فقدان است و این
نتیجه تلاوت مرشد هزار از انوار نشان ظاهر است زیرا که هر چند قربت زیاده شود
رشته نیز زیاده شود و معنی دیگر آنست که مرشد کامل و مشا طالب قابل است کشش او
بلکه کشش مرشد آن زیاده تر و غالب تر است از کشش قطبان الاطفال شوق الابرار

لقائی و انا الیهم لاشد شوقا بیمع دلالت کامل الفاضل نامه شاه پرخسرو میکند

قصه‌های عشق مجنون میکند عزیز عاشقان از مجنون میشنید زیرا که از آن محبت

آهسته آهسته پیر دل‌ها را بریشته پیروی نجیب عشق شیخ مرد دیگر نشود و ما سوا از
را نظر می‌کند حاضر از آن تا عین حقیقت نبود ما زاغ البصر و ما طغی پس از این والله اعلم عشق
آهی اندر راه است سلوک طریقت احباب اولیا که پر خیر است که حق جل علا در حدیث
قدسی فرموده لا یزال عبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته ثم یعنی الا شیخ پیر مرشد کامل شرح
بیان طریق میکند مر طالبان عاشقان را و قصه‌های عشق مجازی خدا ورزان بیان
واضح درویش میگوید پس باید دانست که بهترین راهبر راه عشق و واصل‌ترین طریق
محبت است از آنجا که فرموده شعر عشق است طریق راه پیغمبر ما :: ما زاده عشقیم و پدر ما در
پس عاشق‌ترین کسی است که در راه عشق مجنون شنیدند از هوای نفس این
چنانچه بیان درویشی که میگوید شعر ای عاشق کیست دیوانه تر :: عقل ز ردور دادی
او گر آنست دگر :: زانکه این درد است عام است :: طب را در نبود این حکمت است ::
دوست دیوانه که دیوانه نشد :: این عسس را دید و در خانه نشد :: هر چه غیر از
تو شد در راه گشت :: راهزن ره دور در ملکانت :: کار مردان ... ناری

کار درمان جمله شیرین است. قال الفاضل محرم این هوش جز بیهوش نیست و
مر زبان را مشتری جز گوش نیست یعنی محرم این هوش شده‌اند که کلام مستور و مخفی است
که مقصود از هوش دل و ادراکات واردات غیبیه است و مثالات تجلیات شهودیه
و کشوفات روحیه پس طالب این چنین حالات غیبیه و ادراکات سبحانیه را الا آنکه بیهوشیه
بیند و قابل شوند که تجرد یابند از این عقل جسمانی که حق جل و علا در حدیث قدسی فرموده
تجرد را لا تجرد تتصل هر که از این عقل جسمانی بیهوش نشود محرم به آن نیابد
پس آنها که این عقل جسمانی را گم کرده گشته بیهوش شوند از سر ما پس از آن مرا
مشتری حقیقی شوند پس این آیه کریمه را که مشتری مستمع شوند که حق جل و علا فرموده
ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة پس این جمع سعدی از مطلع
شوند که این حکم جمع و بشارت بشنوند فیکون من الذین ربحت تجارتهم و کانوا مهتدین

قال الفاضل در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد

یعنی از شدت شده است در عجم که میگویند وقت بیگاه شد یعنی وقت از آن گذشت روزها که

شد یعنی روزها شام رسید پس طالب صحیح دید که روزها جمع روز است در دور ستارگی
روز شده که هر سی یعنی این بیت آنست که اول در رفته و رسیده که گذشته از ارشاد کردن غم
مخور زیرا که از این جهان عالم بقا رفتند پس ... شرح این بیت است که گفت روزها
با سوزها همراه شد یعنی از عالم شهادات دنیوی بیرون رفتند و به عالم غیب حضوری رسیدند

قال الفاضل روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

این تقیید به تقدیم مقدم است از روی فرمی نمی غم مجوز باید ارشاد که در
زمان شیخ کامل مکمل تشریف برده تستر که گفته میکند که در این عصر ...
نیست قال البعض المراد من المرشد الکامل صلاح الدین زرکوب و قال البعض حسام الدین

قال الفاضل هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزیست روزش دیر شد

این بیت مثل عجب است که گویند هر که گرسنه است روز او دیر آید از عزیز با آنکه ای سالک
دکتیت از طالب قابل و دل هیچ ماهیان که دریا ساطلبند و از دریا بیرون نخواهند شد
پس آنها که قانع از مرتبه خود شوق نکنند دور شوند پس در مقام از مقامات و منازل

لیکن چون پسر را نهاد که نیک گوهر تر است لاجرم علم باید زیرا که مرتب است علوم و آداب
صحبت آلهی ... پسر ... مصطفی ... قول ...
از ... شعر ای ... در ...
و جای دیگر فرموده شعر ...

کسی را زر ای ... قال الفاضل در بند دل گنجینه فیض ام بی سخن گاه بیرون آسلام

چون کلام ... فهم ... پسر را ... سخن ... کردن بود
... و جای دیگر فرموده
... الکلاب شعر ...
... شعر ...
...
و جای دیگر فرموده ...
هر که ... قال الفاضل بند ...

چه بهتر بدیهیم دخترزاد بعضی از حکما این بند و پند این بند بند بصورت ای بند

عبارت از تقیدات و خاطر نفس است که در روز اطول اصل کینه که شهوت نفس است بند
محبت اهل و اهل بیت و المال حب الاولاد و لهذا قال الله تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء
و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک
متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب ... بند ... دل ...
... گفته اند شعر ...
... زیرا که ... این آیه را
شنیده که ...
... شعر ...
...
...
... شعر ...

کم شدن کم کن که لقمه را بی فتوت قال الفضل گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند

گنجد قسمت یک‌روزه‌ای یعنی هر چند بایه و بایستگی کوزه کمتر است که تشنه حصه صورت عین آن

زیرا که قول پرشوش کوزه شیخ که از آب پر نشود الا بقدر کفایت یک‌روزه، بقدر الله [illegible]

روزه دارد در دریا [illegible] بحر [illegible] که در معارف [illegible] مانند دریای عظیم است که [illegible]

پس [illegible] از نظر آن که تنگ حوصله است [illegible] که [illegible]

کامل [illegible] بقدر حصه [illegible] که [illegible]

غواص در دریا [illegible] قال الفضل کوزهٔ چشم حریصان پر نشد تا صدف

قانع نشد پر در نشد یعنی کوزهٔ چشم [illegible] از طمع [illegible] پر نشود زیرا که هر چند

بمنصب رسد از منصب دنیا منصب دیگر طلبد الی غیر النهایه [illegible] حرص تا صدف

قانع نشد پر در نشد این قناعت باید [illegible] رسد کما قال النبی علیه السلام عز من قنع و ذل

من طمع [illegible] ولو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی لهما ثالثاً

ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب یعنی باید دانسته [illegible] بهای

[illegible]

چار [illegible] صدف از قعر دریا بر می‌آید و بر بالای آب می‌نشیند و دهن خود باز می‌کند و هر

قطرهٔ باران که در دهان صدف می‌چکد در می‌شود پس چون او را فراغت می‌آید باز

در دریا می‌رود و غواص در آن بحر فرو می‌رود همین صدف را از تک دریا بیرون می‌آورد

و می‌شکند و در [illegible] صدف را می‌اندازد پس ازین سخن معلوم و ظاهر شد که صدف را

کمال [illegible] نشود الا قناعت قال الفضل هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و عیب کلی پاک شد یعنی هر [illegible] که [illegible]

و [illegible] از فرط شوق [illegible] همین حال [illegible]

[illegible]

که از بالای [illegible] خود را [illegible] بر زمین [illegible]

تسلیم شد [illegible] و در [illegible] دفن کردیم رحمة الله [illegible] همین حالت از

عشق [illegible] خود رفت یعنی باید دانست که مقصود و مراد ازین

جامه [illegible] که [illegible] اخلاق ردیه [illegible] الحمد [illegible]

والعجب والکبر وغیرها پس زینک ازین مقام عشق رسد ویقین عشق خود را گم کند
از همه اخلاق ذمیمه خلاص یابد و رنگ عشق گیرد پس او را از عشق نتوان فرق کردن
همچو آهنی که در آتش افتد پس او را از آتش فرق نتوان کردن زیرا که او رنگ خود که ظلمات است
خلاص یافته رنگ آتش گرفته که حرارت است پوشیده و برو ورت که کیفیت صفت آتش شود گرفته است
با وجود آنکه همچو آهن بسوزد ازین گوید که من آتشم پس این آتش است لیکن کیفیت آتش
ورود همین مقام حیرت است که مصطفی علیه السلام فرموده رب زدنی فیک تحیرا قال

الفاضل شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما یعنی چاره درد سالک

عشق عین شفاست بلکه هر که را عشق مرض حاصل شود علاج آن شود زیرا که عالم است
و در شفای مانند غم او را حاصل کند بلکه مرتبه برسد که هیچ غم انکار کند بس عشق
را سالک این کلمه عین است که گفته اند یقول الحق عزیز حکیم عزیز الله واکمل تر طبیب باز
ما هر ثابت گشته است پس زینک ازین عشق زنده شود و چیره طلبیده بر که
از همه علتهای قلبیه خلاص گردد زیرا که عشق طبیب حاذق روحانیست قال الفاضل

ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما الا نخوت عادتست

از غلط و تکبر با صفات قبیحه از رگ و بصحت هر روز حق دور بندگان
قال الله تعالی انه کبر فرعون ان فرعون علا فی الارض یتعظم و تکبر فی ارض المصر
مقام متکبرین را بیان کرد بقوله تعالی فبئس مثوی المتکبرین پس هر که از عشق
آگاهی یابد از کبر و نخوت خلاص گشت چه کسی که طبیب او عشق باشد که دوا و علاج
او بهتر از صد افلاطون و جالینوس است زیرا که عشق طبیب حاذق روحانیست

قال الفاضل جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

یعنی عشق روح عالم و حیوانات و جان است و مرشد کامل و طریق حق و اولیاست
زیرا که هر که در عشق خبر دار شد هیچ امر واضح است که طریق مستقیم الهی بلند زیرا
که عشق طریق مستقیم است که در باب آن فاضل مثنوی فرموده شعر عشق است طریق
راه پیغمبر ما ما زاده عشقیم و عشق بود مادر ما پیر هر که او را رهبر خود ساخت زد بالا اعلی
افلاک مقام و مکان ساز از پس گفتن این که جسم حرف است از عشق او را بر قص

از

اورده پیش آنکه عاشق صادق باشد چرا آثار عشق را از رقص پدید آورد که نور رجاء بدو رسید
اما این رقص رقص لعوبست نه رقص لاعبین است که صادر است از حرکة الوجد
بطریق اللعب چنانکه قال صاحب القوت سر المحبة ولا یکون الرقص الا لاعب وطن السوق
ان حرکة العشق من هذا الفصل هو بعض الطف اللهم تجنبنا عن الهدایة وکن لنا الله
مستقیمة وادومنا علی سلوک طریق الحق قال الفضل علیه الرحمة

عشق چنان طور آمد عاشق عشق است دور خورشید صاعق یعنی عشق کوه

یعنی عشق کوه طور را جلوه داد در آن زمانی که موسی علیه السلام کفت رب ارنی انظر الیک
قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل ان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا یعنی موسی از جانب عزت طلب کرد که
حجابها را از خود دور کند بر دارد تا از تجلی تو مشرف شود پس ادرا
از آن زمان از جانب عزت جواب آمد که طاقت دیدار ندارد موسی ولکن انظر
الی الجبل یعنی بکوه بنگر فان استقر مکانه فسوف ترانی اگر کوه تجلی را طاقت آورد

اورده

اورد در جای خود سنگ تو ان تو بود ای نیز طاقت لقای اوردن فلما تجلی ربه للجبل از کشف
نزه وظهور عظمت او جلی جلوه در ویده حق را جعله دکا ای کوه کاه شکافت و خر که
حق جل وعلا کوه را تجلی کرد پس کوه بر آن روشنی شد طاقت نیاورد از شکوه [illegible]
پاره پاره شد و خر موسی صعقا یعنی بیفتاد موسی غشیا علیه بعد ازاه زهر دلیل [illegible] ان
[illegible] جایز نیست لان طلب المستحیل من الانبیاء محال قال الفضل علیه الرحمة

باب دویم در بیان عشق همینست مرا کفتها کفتن یعنی این بیت که بیان طلب

عشق فلکوا از این سبب این بیت را از زبان طالب کفت زیرا حقیقت طالب زبان حال
سالکی بود که اگر ما نیز هیچ ادای که در بیان او خود کفته ایم بسا از خود حقیقت معارف نشنیدیم
بس معارف وکلمات طیبات است تو انیم اظهار کردن وحقیقت این بیت تعلیم
ورزیدن در بیان [illegible] مطلب بالا از جانب فضل که ای طالبان سعی [illegible] کنید که در مرتبه
مرشد کامل باشید ودر مرتبه [illegible] که مرتبت [illegible] اکثر اعظم

[illegible] کامل کند قال الفضل هرکه اورا همکنانه خشیدا یا رب نشد که [illegible] صد جدا

بعد از آن باید دانست که کمال حروف است که زبان قال و زبان حال پس ظاهر است که
هر که از علمای رسوم در علم ظاهر فرید زمان و وحید دهر خود باشد آنچنان ممکن نرسد
که کسی زبان او را همچو اهل هندی که در میان جمع رومیان واقع شود که کسی سخن او را فهم نتواند
از هیچ کلام و لب زبان که کسی از وی فایده و استفاده نشود و حقیقت آنست که مقصود
کمال از رهنمای مرشد کامل است پس اگر او را مرشد کامل حاصل شد فایده بود از مقال زبان حال برخوردار شد
و از نفس روح پرور او همراه طریقت که حق حاصل و علما را مرده و مقید خیره طریقت و راز
او زبان حال برخورد که زبان حال است زیرا که زبان دل خبر از راز است و لسانه التعبیر لسان
قال که فاضل فرموده: غیر نطق و غیر ایما و سجل: صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
پس این آنکس است که همچو زبان حال است که او را از علوم صورت سخن جهان را از کوتاه

مسئله بیان کند قال الفاضل چو بلبل در گلستان راز گفت — بشنو از آن بس برسر بی گفت

هنوز باید دانست که کمال حاصل نیست از مرشد کامل طالب را ضلال و گمراهی
پس از آنکه مرشد کامل ارشاد کند طالبان راه ضلال را بس حد تا بر طالبان

کامل مرتفع بالا رسد و از آن انواع حالات ظاهر شود و انواع مراتب قطع کند
و هزاران گونه معارف تحصیل کند و کمالات از آن ظاهر شود همت شیخ کامل بر
او زبس بسیار کوشش آن در آن حالت فتح حاصل و معلوم شود که مرتبه ذوقی حاصل از قال آن
گنه و شنوده او آنکه مرشد کامل در بیان نماید پس از طالبان که کمالات حاصل شود
نه طالبان نه ذوق بلکه یکی نماید پس از آن و از مذاق آن نغمه و شنفته قال

الفاضل جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای : زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای علم

ان معنی هذا البیت لا یدرک الا بالذوق و الکشف و لا یحصل بمجرد العلم والعرفان
ای عزیز معنی این بیت کسی نتواند فهم کردن الا بمجاهده و ریاضات جسمیه که بدن
سبب بر کر نفس و تصفیه قلب او را حاصل شود آن چنان که در این معنی فرموده
شعر صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام : ناتمامان جهان را کند این پنج تمام :
و آن قطب الآفاق و معشوق العشاق زبدة الاولیا خواجه محمد عطار قدس سره در این معنی فرموده
شعر تن تو نفس تو گشت الا : [illegible] : [illegible]

وجوع نیز ... ورد صبح پس سالک را زمانی که مجاهده نه خود نفس را
مصفی و مجلی کند لایق تجلی الهی شود و محبوب الله گردد چنانکه آمده بحدیث قدسی لا یزال
عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً فبی
یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و این قرب را قرب نوافل گویند و قرب دیگر
است که آن را قرب فرایض می گویند که در آن جهه عبد از انی اثر نماند بلکه این از حق حاصل شود علاوه او
یا کند که روی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب
کیف اعودک و انت رب العالمین قال اما علمت ان عبدی فلاناً مرض فلم تعده اما علمت
انک لو عدته لوجدتنی عنده قال شارح الحکم هذا الکلام لا یعرفه الا من ذاقه و
لیس للعقل فیه معرفة طاقة ... معرفته ... الا الذوق پس چون سالک به
رسد در آن خودی خود در جمیع ... و از ... فانی شود و بحق زنده ... بر ...
بمیرد که مصطفی فرمود موتوا قبل ان تموتوا و جای دیگر فرمود من اراد ان ینظر
الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه پس جواهر طیبه ... که ... لا یموتون

ولا تقولوا

ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون و جای دیگر فرمود
لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم
من فضله و در زبده در بیتی فرموده : لیس من مات فاستراح بمیت : انما المیت
میت الاحیاء : و جای دیگر فرموده : قبور الوری تحت التراب و للهوی : رجال لهم تحت الثیاب
قبور : پس چیزی که از ایشان ظاهر شود از معشوق ظاهر شده نه از عاشق زیرا که عاشق از
خودی خود مرده باشد و بعشق معشوق زنده و از خود ... و در ... معشوق ... زنده
شد زیرا که از این عشق چنین خبر داده **شعر** ... عاشق و معشوق ... : چه دانی
... اند : اللهم اجعلنا من الذین علموا ... و وصلوا الا ...

و فنا از نو زهد ذلک قال الفضل **چون نشانه عشق را بر داد** ... **ادو چو ...**

بابر ... ... باید دانستن که عشق بر ... عاشقان ... سالک ... که طالب شود
و ... عشق الهی ... زیرا که عشق این راه ... نتوان ... پس عشق ...
و ... ... که آن ... حاصل ...

جعل المحبین دائماً فیمن اما محبة معنویة بقوة محبتهم و معرض عشقهم جاءهم من حیث لا یعلمون
ازلی منزه عن الآلات اعلیهم منزله از عشق قال الله تعالی العبد من نفسه یبی لیطعه من الملکوت
از روحیه الکمالات اللدنیه الاستعدادیه لیقدر طالب حقیقة بالقیاده محبت پس چون
دل کسی غم عشق باشد آن مند مرغ باپر تر از من سبب خواجه فرید الدین عطار گفت شعر
ذرهٔ عشق از همه آفاق به ∴ ذرهٔ درد از همه عشاق به ∴ عشق مغز کاینات است که عاشق المقصود الله
و از این سبب مصطفی صلعم فرموده که جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین قال الفاضل

ز حلوای همی دارم شیر و شکر ∴ چه خوش باشد ز یارم شیر و شکر ∴ العبد بالحکمه

از محل طالبان از نفس ادنیا کامل و درویش تر شود زیرا که نور قلب صادقان روشن تر است
از صدق قلب که مصطفی صلعم فرمود آن از عباد اعلوهم الازم انتسبر و فعلهم کفعل الانبیا
شعر طلبی را که مائی شیر زر نیست ∴ از دم مکر ذو الطفل چون است ∴ پس مرید که طالب
در تسلیم و رضا کامل باشد فیوضات بانهار انوار صمدانی و اسطه نفس نشستر عشق او را گاه
فهرگاه زیاده و از کامل تر گردد پس آن زمان که سالک بزبان حال این نیست دعولو در

طلب آن نور محمدی باشد بعد منع نماید کما علمی از طریق تحصیل اوراده بابت
متضرع و بقول ترتیب تمام انوار دا و غفران گشته کل شئ قدیر باشد که آن نور بنا
او را قبول کند و محبتها دو شیء نور زام من ایدیهم و ما بانهم چنان بهمه هدایت قال الفاضل

عشق خواهد کسی همه بیرون بود ∴ آیینه غماز نبود چون بود ∴ این عزیز ملک از

عشق وجود مطلق است یعنی وجود مطلق را نمادر تجلیات و از حجاب الاهی متجلی شده است لکن
وجود مطلق اما عاشق چنان باید که دل خود را از زنگ صور کونیه و کدورت احکام امکانیه پاک
کرده باشد تا قابل آن تجلی آن ذات گردد که گفته اند که آیینه تا که آیینه مصقل نشود لطف
که آیینه صافی گشت فیض ذات انوار در وی منعکس شود چرا که فیض از مبدا فیاض علی الدوام
هرگاه مانع زایل شد فی شک هیچ مانعی عشق مرطالب که را تو مانع معارف حقیقیه گردد
انواع علوم ربانیه و صنوف کشوفات کونیه در دل او ظاهر شود کما اخبر الله تعالی بقوله تعالی
یحبهم و یحبونه سنتی یحب الطالبین او لاتم الطالبین یحبون لله لکن محبة الله تعالی
اقرب محبتهم ایاه کما قال فی القرآن العظیم من عقاب الحجة فلا غضب لها و عقاب فیه

الحدیث القدسی من تقرب الیّ شبرا تقربت منه ذراعا ومن تقرب الیّ ذراعا تقربت
منه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هروله وهذه الکلمات القدسیه تدل علی ان محبة الحق
لعباده بیشتر است از محبت العباد ایاه الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا اشد
الیهم شوقا چنان نمودیست پس ازین بیان معلوم وظاهر شد که طلب وتحقیق از
جانب معشوق پیدا وظاهر میشود وازان از طرف عاشق نیز هرچه عاشق میکند
همچنانکه گر عاشق کرم کریم است کرم کریم هم عاشق کرامت **شعر** عاشق است نشد
روی خوب صیقل جان آمد ولقوا القلوب پس چه امر است که بهترین مردمان
وجود بهترین اشیا ودر میان بهترین ممکنات در جمال وکمال از عشق چیزی دیگر نیست
عشق میطلبد که مرتبه عشاق را نظر کند و قصه عشق عاشق را در آینه المنمود و
صد صد از این عشق در عالم شایع ومنتشر گردد و پس آینه هم از غایت تمنا
روا است مرغ دل کند قال الفاضل مستی طلب [illegible] عشاق زلا که ز لکه روز دو خوش مشتاق
العزة باید دانست که قلب بنی آدم همچو آئینه است پس در زمانی که از او معصیتی علا

نقطه سوداء ظاهر میشود در دل او پس در زمانی که استغفار کند و نادم شود آن نقطه سودا
از دل او دور رفته محو و گم شود و اگر استغفار نکند و معصیت و گناه دیگر کند نقطه دیگر
دل او نازل میشود همچو نقطه اول تا بجائی برسد که بیش ازین رنگ ممتاز نشود کما
قال النبی صلعم ان المؤمن اذا اذنب ذنبا کانت نکتة سوداء فی قلبه فان تاب واستغفر
صقل قلبه واذا زاد زادت حتی تعلوا قلبه فذلک الران الذی ذکر الله کلا
بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون مع الحدیث فی الذنب فی القلب اثر سودا مثل
قطره مداد تقطر فی القرطاس و جای دیگر فرموده ان القلب یصدأ کما یصدأ الحدید پس ام
زنگ ان دل را استغفار و ذکر الله خالی باشد که قلبش را از زنگ معصیت صیقل شده دل
کدورات نقش سبب الاستغفار ومداومة الذکر وعن عبد الله بن عمر عن النبی
انه قال لکل شیء صقالة وان صقالة القلوب ذکر الله وجای دیگر فرموده است
لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة اعلم ان هذه الکلمات اللطیفات المشهوره
المذکورة فی الابیات المثنوی المولوی رومی در رقعه و مضمون نیک ای عزیز ان الحکمه

اللدنیه و صداف المعارف القدسیه و صنادیق الحقایق الموجهة و مجملات العلوم
المفصلیة تحت الابیات الآتیة من [illegible] و تمثیلات [illegible] و اذا فهمت ما ذکرناه
الیک فاعلم ان اسرار هذه الابیات لا تدرک الا بالذوق و العیان لا بمجرد العلم
و العرفان و ان قطب الارشاد سید المحققین و امام الموحدین و وارث الانبیاء
و المرسلین و زبدة [illegible] مولانا الامام العلامة الکامل المکمل وحید دهره و فرید عصره
گلشنی ابن [illegible] روشنی در مدح مثنوی مولوی ابیات کثیره فرموده در کتاب المسمی [illegible]
پس از آن چند ابیات آورده ایم تا که مردمان جهان علو شان مثنوی را واقف شوند و از
و اندر آن [illegible] اللهم [illegible] و صلی الله علی سیدنا محمد و آله
و صحبه اجمعین و ان ابیات مشهوره اینها اند که گفته میشود **شعر** مثنوی که معنی [illegible]
از درون صورت ؛ رمز دارد [illegible] ای سرفراز ؛ هر یکی معنی ز صورت صد شده ؛
وز نظم [illegible] آن [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ مولوی را مثنوی شرح [illegible] ؛ گشته او دست کار [illegible] ؛ تا قیامت

اگر جوش کند ؛ کاملی مدح در او پیش شد ؛ صدق [illegible] تمام ؛ ماند از
مدح خود بین الانام ؛ زین نظر از مدح او حق محو ؛ [illegible] ؛
عبد مطلق بود [illegible] قید ؛ کو مستغرق ز مدح او [illegible] ؛ هر که شد او مطلق عبد
الله مطلق آن [illegible] اشتباه ؛ مدح او حق بود [illegible] ؛ آن [illegible]
مولوی لا ینقطع ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ هر که شد
محو [illegible] ؛ گفت [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ گفت [illegible] ؛ کاو شود از مدح [illegible] ؛
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ مستمع [illegible] ؛ [illegible] مثنوی ؛ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله منقح العلوم و فاتح مغالق العلوم عن السر المکتوم المنزل من المقام القدیم [illegible]
التعلیم بالقدر المعلوم و هو الرزاق للقوم [illegible] و [illegible] کل الرسوم **حکایت**

عاشق نرسد بهیچ رنگی که چون بچه از مادر بجز شد کبیر گردد بجز [illegible] قال

الفاضل شنیدن و استماع این در است خود حقیقت شرح حال من آن [illegible] الغرض کار

بزرگوار و بعالم [illegible] رسید از [illegible] این [illegible] بحکایات [illegible]

شنیده [illegible] حکایت [illegible] ظاهر شود و بحقیقت [illegible] شنیده زیراکه این حکایات بطریق

التمثیل [illegible] بسیار [illegible] کردن [illegible] انهم عن السمع لمعزولون

و [illegible] جزا [illegible] بسی [illegible] از [illegible] اینکه [illegible] فاضل

[illegible] **شعر** [illegible] روزی [illegible] هرچه خوب

[illegible] زیرا [illegible] بسی [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] طریق سلوک است [illegible] حقیقت [illegible]

این [illegible] بطریق التمثیل تقریر کرده که [illegible] راه [illegible] طریق

مصطفی [illegible] که [illegible] لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل

لعلهم یتذکرون [illegible] الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون [illegible]

بدان ای عزیز [illegible] فهم این قطعه [illegible] طریق [illegible] حضرت

حکایت است قال الفاضل [illegible] در زمان شیر [illegible] ملک [illegible]

پادشاهی بود در زمان [illegible] که سلطنت [illegible] جعفر [illegible] که فرموده است

شعر [illegible] کز هم [illegible] دم [illegible] [illegible]

بوالعجبا [illegible] قال الفاضل [illegible] روزی سوار

[illegible] الغرض [illegible] مستعار [illegible]

حقیقت که طالب راه [illegible] زیراکه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] فی جسد آدم مضغة اذا صلحت صلح البدن کله و اذا فسدت

فسد البدن کله الا وهی القلب [illegible] قلب [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] سلوک طریق [illegible] است که [illegible]

این راه **شعر** در این ره [illegible] ولیکن [illegible]

[illegible]

و چه خواهی دنیا خواهش خویش از بهر شکار یعنی خواهش و اقتضای صوری و خواهش و قوای ابرو دنا
از عرصه شکار دارد دست فی سینه و تجلیات مشتهره رفته قال الفاضل رحمه الله

یک سگی کو دیده شد در ره صد شد غلام آن سگی کو آگاه بیک بان

ای عزیز که مراد و مقصود از کیرک نفس لوامه است که تابع هوای اهل الشیر لا تبود الله
ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم الا القبائح پس هر که نفس خود به حرامت که آزاد از قید
از بنده هوا از پس متعرض شده کمر کسی که شه بحریت نشسته است که مصطفی فرموده نفس عبد الهوی
و نفس عبد الدنیا است پس مانند همچنین کمر کسی تستیها قال الفاضل رحمه الله

مرغ ماهشی در قفس جز طرب طلبد دل اندر آن کیرک او زیر جوکه دارد سلطان

در قفس تن مطیعه و قراره گرفت پس بر رد و لوداده وادار و فرمه پنج مع و شش رنگ دلیکن
سع و شش ار حوکی کورت یکی صوری کمرش آن یکی شره حضرت کالاعمال الصالحات
سع و شش سع از نقشه حاضر الیه لقوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة و کالاعمال القبیحة فاتبع مع و شش ار نفسه کما قال الله تعالی بعد علموا من اشتراه ماله فی

الآخرة من خلاق لبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون و الله تعالی مثل ایه المیع
خبر از ان تبعاً لقوله تعالی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین پس شهوت ترک اعمال صالحه داده
و هوای نفس اوید بر معرض داشته قال الفاضل جان خویش را در آن از خود دارد شد

آن گیرک آن رضا بپاید چونکه شده بر عرض نفس شد پس دیدار را که بیدار شد

و بیدار نفس را پیش دوست خلاق رزقیه و از وزدیل کمه مراد از نفس لامانه است
ضعیف و از قرب او فی هملا کما فی الایه کما قال الله تعالی فی قلوبهم مرض فزادهم
الله مرضا الایه قال الفاضل ای که می‌خوردی بسا تشنه بی جاه ای کسی که فرا آرد

کون نبود بس آن خوبست آنرا چون یافت کوزه خود ای

عزیز همه این کوزه کونه به پس بهمان روح کابمان دوزری که دردل
یعنی حیات عمر عزیز بی قیمت نه شد ضایع کردند و ترک اعمال حقه
کردند پس دران خود در رفته دیدند که رفت خوردن بعلم و عمل دارد کما قال
الشیخ الکبیر فانظر فی العلم حرعین الرویة

یوم العیشة پس درین باب گفتن روا ز فرموده شعر صفاش را ببین امروز ای جان
که درششش را توانی دید فردا پس قصدی کرده‌اند که در علم و عمل کوشش بسیاری کنند
پس طاقت نیاوردند و زیاد و فغان در کشیدند و گفتند فهل لنا خروج من سبیل
و جای دیگر فرموده که لو ترانا ربنا ارجعنا نعمل صالحا انا موقنون پس
پیدا که سعادت اخروی با عمال مردم است چنانکه مصطفی صلعم فرموده زینة الدنیا
بالمال و زینة الآخرة بالاعمال و مصطفی صلعم فرموده که چهار گوهر است که قیمتش
ندانند الا چهار کس یکی ازان جوهر جوهر است و قیمت جوهر جوهری را نشناسند الا کوشکه
دهند و قیمت جوهر جوانی را نشناسند الا پیران دانند و قیمت جوهر صحت را نشناسند الا مریضان
و قیمت جوهر فراغت را نشناسند الا آنها که دربند و غم اند پس درین حالت
دانستن قیمت جواهر چهارگانه که گنج بود لیکن آب شیفته از نوع گوهر آب رفت
زن انسی شکسته بود پس العزیز بهشت را گلشن و لیل شبو که نور ایمان برد
تا و صبح زر و روشن تر شود چنانچه آنحضرت صلعم فرموده الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة

و الآخرة

و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله اللهم ارزقنا بالعمل الصالح
فی الدنیا و الآخرة و بسائر المسلمین اجمعین قال الفاضل شه طبیبان جمع کرده خرد داشت
که جان خرده درو داشت جان من سعادت یافتم [illegible] داروی جسم و جان
دادم [illegible] هر که دکان گوهر جان مگر بگشاد جیب گنج مرجان مگر [illegible]
طلب و تجسس کرد از هر طرف کاملان و داروی در دکان داروی مرض قلب زیرا که
ایشان علم نفس دلها مرده را زنده کنند و انواع امراض قلبیه را معالجه میکنند زیرا
که ایشان طبیب حاذق روحانی اند ازین است که فرموده شعر جان مرده اندرون تن
رحمند را روان ز شما اندر بدن قال الفاضل حبذا طبیب شیرین که جان بازی کنم
و هم دم آرم و نثاری کنم پس جمله طبیب گفته که من در سرت و انفاق کنم که مصطفی صلعم فرمود
المستشار مؤتمن و با یکدیگر مشاورت [illegible] دل نه جان دریغ دارم و در [illegible] او کنم
و در مرضای کفر او را علاج کنم قال الفاضل هر یک از ما مسیح عالم است هر
الم را در کف مرهم است یعنی هر یکی از ما قطب عالم و مرشد کامل مدرور صحت

پس صحیح موضعی بود نیست الا در دست او دارد و علاج است قال الفاضل

گر خدا خواهد نکند از نظر بس خط ماموریست عجب نیست طبیبان را هم زدند

دست او نکند از غرور شاهی پس حرف علاج عجز اطبا ظاهر کرد پس زود ماندند

و مطلع را قادر نشدند قال الفاضل رگ بستن مرا م فرمودست

بن نکند که عارض تست ای نور چراغ روشنی چشم روضه منها یک جاید

دانسته رگ بستن را چون باشد بستن است آنکه کسی نشاید الا کسان الا

لم یکن یعنی لفظ الا که حرف استثنا است لفظ است از حضرت پس است آنکه کسی حرف

بستن اگر باشد و هر که رگ کند رگ ... بود که فاضل گوید رگ بستن مرا م

و ترتیب از آن است که در بیت مقدم این گفت گر خدا خواهد نکند از نظر این

لفظ اگر خدا خواهد مراد فرموده الا است پس در بستن به رعایت قال الفاضل

ای بستن و رده بستن انگشت داد ای بستن خون بطالب الله

و ترتیب اولا علاج حقیقت این سخن ... پس ... جستجو در از ...

بیافت نمود و گاه گاه از جهت بسیار شربت بیرون آید و از نو درست لطف ... فاصل وطن

شود و بیمار از تربیت ... منور و او درست ... مشرف شود و از خوردن خود ...

از نیند و حجت ... گفتند پس مرهم تلخ ... گوید ... جانب ... بسیار ... پس در کلام

... مقدار ... است ... قال الفاضل علیه الرحمه ...

هر چه کرد نتوانستند از داروی اطبا غذا گشت ... رنج از نوازش جسد دارد ... طبیبان که ... نکند

بر آن مریض ... که او را معالجه کنند پس هر علاج که کردند و شربت که نوشیدند

انواع داروها ... نفع نشد ... مرض زیاده زاید ... نشد ... انکه

... نفع ... جسد ... دارند طالب ... و در ... بستر

و خلاق ... خلاص ... بکمال ... پس عاجز ...

و مرض او زیاده شد پس ... طالب را ... پروردش کند ...

عشق راه رسیدن محال است پس ... خواجه عطار ... شعر ... عشق

از همه ... مولانا حضرت ... شعر عشق ... طریق راه ...

از غم عشق بهادر ما. پس هر که طریق عشق را به صفا آورد حق او را آشنا نمود و از
از طریق مجاز به تحقیق چنان برساند که خود را نیز بر خواند و بعد از آن الهام راه حق مستقیم

قال الفضل: آن کمرک از رخ چو خمر شد / چون چشم او از اشک خونین جو شد

پس در نفس کمرک اخلاق ذمیمه و قوت شهوت نفسانیه زیاده تر شد نفس [illegible]
مغلوب گشت به مرتبه رسید که در بیابان قوت محو شد پس شاه چو که غایب
چنین دید زاری که در فریاد و فغان آغاز کرد و از چشم او اشک خون روانه شد قال الفضل

از رقص سرکنگبین صفرا فزود / روغن بادام خشکی می‌نمود از [illegible]

چون اطلاق رفت / آب آتش را مدد شد همچو نفت [illegible]

التمثیل آمده است که حال او چگونه باشد روشن تر شود یعنی آن [illegible]
بودند در طریق عشق و به کمال محبوب رسید بعد از آن [illegible] طبیب [illegible] قوت
نفسانی [illegible] قوت او زیاده تر روشن شد ظاهر شدن عجز حکیمان
از معالجه کمرک [illegible] قال الفضل

شربه عجز از حکیمان لا برید / [illegible] سیمبر دو دید پس [illegible]

عجز طبیبان و درماندن حکیمان در علاج او معلوم و ظاهر شد ترک [illegible] کرد و بار
جانب سیمبر وزیر زیرا که [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] کردند حقیقت [illegible] قال الفضل

[illegible] سیمبر سوی محراب شد / [illegible] پر آب شد پس از آن [illegible]

از علاج [illegible] شد [illegible] و از چشم او [illegible] شد
در [illegible] خود [illegible] قال الفضل

چون [illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible] قال الفضل

کار کمرک [illegible] ملک [illegible] / من حکیم [illegible] پس [illegible]

[illegible]

در رو تابش علت و ابر پرورش چند بعضا دروغ کمترین نخستین از ملک عالیت
و مظهر قدرت و لطف جان و آدم شد از رضای عز و جل و لطف حاج
زیرا که علام الغیوب و فتاح القلوب در وصف او آمده است بسی در علوم حکم و اسرار الله
وقف و علی قال الفاضل **ای جلوه ات جای ما را پناه** **بار دیگر غلط کردیم راه**
الحمد لله کریم و الیکه جست رو آن کنند قدم بار دیگر طریق مستقیم از کل طریق عشق است
کردیم ما را ایست رهبر نبوت که رهنمای حقیقی باشد و ما را دستگیری کند و در راه غلط
نکردیم و در راه راست باشیم حاشیه قال الفاضل **لیک گفتی که پیدا و نهانم مرت**
زهد هم پیدا کنی بر ظاهرت العزیز باید دانست که حاصل علماء در دست دارد
دعاها و تضرعات بالجهر کما امر الله تعالی الیه رخ عبید داود ۳ لقوله تعالی یا جبال
اوبی معه والطیر بحی مع داود ۳ فکان داود ۳ اذا دعا بالذی قد صحت
الجبال بصداها و علقت الطیر علیه من فوقه عن رسول الله ص انه قال ینزل
ربنا تبارک فی کل لیلة الی السماء الدنیا و یقول هل من تائب فاتوب علیه هل من

داعٍ فاجیب له هل من مستغفر فاغفر له العزیز بدانکه این حدیث دلالت میکند بر
اعتذار دعا و خواندن بظاهر است که چون حاصل علماء در شرح خود فرموده که فانه یعلم السر و اخفی یعنی
عالم خفیات است لیکن بالجهر خصوصیة لا یوجد فی المخفی کما قال الغزالی فی بیان الذکر الجهری و فیه
تشبیه الذکر والذاکر و الجهر فیما لیس الاعلام الا من القصور بالذکر و رسوخه فیما یتعلق
الاشتغال بغیره لاجلها کلامه و قد علم ان فی الذکر الجهری فوائد اخری کما یاتی قال شیخ جلیل
حضرت و اذا کان فی حالة الاجتماع و قد شبه الغزالی ذکر شخص واحد و ذکر جماعة مجتمعین بموذن
واحد و جماعة موذنین فکما ان اصوات الجماعة تقطع جرم الهواء اکثر من ذکر شخص واحد فکذا
ذکر جماعة مجتمعین علی قلب واحد اکثر تاثیرا فی رفع الحجب من ذکر شخص واحد عن حجب النوب
فلکل واحد ثواب ذکر نفسه و ثواب ذکر رفقائه و اعانة قوته اکثر تاثیرا فی رفع الحجب طلان الی
کما شبه الغزالی الحجب بالحجر ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
و بالعلم ان الحجر لا ینکسر الا بقوة قوة و ذکر جماعة مجتمعین علی قلب واحد اشد من قوة ذکر
شخص واحد و لهذا قال الشیخ نجم الدین الکبری قدس الله سره ان القوة شرط فی الذکر

واستدل بهذه الآیة والله تعالی اعلم بالصواب قال الفاضل علیه الرحمة

چون برآرد از میان جان خروش اندر آید بحر بخشش در خروش چونکه ایشان

زاری شود و جوش خروش بسیار بحر بخشش الهی و دریای جود بجوش آید و

توجهات او فایض شده نازل شود و محیط ایشان گشت قال الفاضل

در میان گریه خوابش در ربود دید در خواب او که پیری رو نمود چونکه او

زاری را [illegible] در بیان این گریه او را [illegible] و خواب در ربود پس در عالم

مثال او را پیری رو نمود و او را [illegible] قال الفاضل

گفت ای شه مژده حاجات رواست گر غریبی آیدت فردا ز ماست پس [illegible]

از انواع احوال [illegible] و [illegible] آورد و گفت [illegible]

غریبی آید و [illegible] هر که او را دید [illegible]

او قبول کند و گرد [illegible] والله اعلم بالصواب قال الفاضل

چونکه آید او طبیب حاذق است صادقش دان که امین و صادق است چونکه او

وصف شود او را حکیم حاذق دان که در علم طب [illegible] کامل و حکمت [illegible]

[illegible] که او را حکمت الهی داده اند [illegible]

ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا والله اعلم بالصواب قال الفاضل

در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین [illegible]

مزاج [illegible]

[illegible] شعره [illegible]

[illegible] و بالجمله [illegible]

[illegible] جام [illegible]

اعظم [illegible]

که مرده را زنده میکند پس [illegible] در علاجش سحر مطلق را ببین پس مراد از

سحر مطلق [illegible]

الا [illegible] الحاذق [illegible]

ذکره انه النبوی بسیر فضل کشف در و ارستن قدرت سعد ابن یحیی قدرت خدا در
دیدن وی از سمع و بصر این ظاهر شده است کما قال النبی صلعم حکایة عن الله تعالی
ما تقرب الیّ المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم و ان العبد لیتقرب الیّ بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و لساناً و رجلاً فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و بی یبطش و بی یمشی اعلم ان التقرب الی الله تعالی قسمان الاول بطریق اداء الفرایض
و هو یتحقق بسیر المجذوب السالک و الثانی بسیر المحبوبی المقتضی فناء الصفات و هذا هو
بودن الحق سمع آن بنده و بصره و جمیع قواه کما قال کنت سمعه و بصره بسیر ازین
بیان را معلوم و ظاهر شد که قدرت این است قدرت خدا قال الفضل علیه الرحمه

چون رسید آن وعده گاه و در رسید آفتاب از نشه قدرت منور شد بی حجاب

چون آفتاب از برج سعادت بازغ و طالع شد یعنی قدرت خدای تعالی گشاده کرد عالم را گردید
روز روشن یعنی عالم از نور او منور شد و مصابیح نجوم در ضیاء او مستغرق شدند و از نظر غایب
زان خبر پیدا نماند در رسیده آن وعده که از جانب خدای عزّ و جلّ گشته بود

که هر چه از خدای عزّ و جلّ شده است حق است و واقع شود بلا خلاف فانه لا یخلف المیعاد کما اخبر الله تعالی بقوله
یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و الغرور
و هو الشیطان ای و لا یغرنکم الشیطان بان وعد من حق نفسه کما اخبر الله تعالی بقوله و قال
الشیطان لما قضی الامر ای لما فرغ من الامر فادخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار
ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم فاخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان ای حجة و برهان
فیما دعوتکم الیه الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني و لوموا انفسکم بقبول دعوتی
من غیر سلطان و برهان ما انا بمصرخکم و ما انتم بمصرخی ای مغیثی ای عزیز جهد کن که از
دعوت ابلیس دور شوی و در وعده او فریفته نگردی و وعده حق را بشنوی و بشنو
خبر که انبیا و رسل علیهم السلام بیان میکنند و اولیا باخبار گفته اند که حق جلّ و علا بیان میکند دو
عدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة و حمله ... از
خود در حق عبادت الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قال

الفضل بود اندر منظره شه مقرب تا که بیند آنچه بنمودند سر

کرد تاکی انتظار می‌کشید در آن کشور همه قابلیتها که بمقصود خود رسد بعد از آن خویش
کما قال النبی صلعم بدایته وادم بین الماء والطین قال رسول الله صلعم اول ما خلق الله نوری قال
الفصل دوم در بیان شخص قاصد برایه آفتاب در بیان آنست که نیز از آنکه آن
شه جهان پناه پرتو سکه بهترین ملوک ملک نظر در منظره قصر خورشید منتظر مغرب
بعد از وقت اشراق که آفتاب عالم آرا از افق جمال رخ در همه روی زمین را منور
و روشن کند بنور و ضیاء و اشرقت الارض بنور ربها از مشرق تا مغرب احاطه
کند و جمال جهان صورت از نقاب ظلمات ظهور سازد قدرت اشرف
نامه شیفته بود که حق جل علا فرمود الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا
ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا پس در آن حال که شخص ظاهر شد
از جانب مشرق که بکمال افضل رسیده در بحر علوم لدنا مستغرق گشته
همه حالات جهان تنها که بصورت بشر بر هیئت بنی آدم زیرا که لابدست از جنسیه
جامعه در میان طالب و مطلوب کما اشیر الیه بقوله لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم

الولا

رسولا من انفسهم و حق تعالی دیگر فرموده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه کما بیّن صاحب
عیون التفاسیر حیث قال فیه طریقان احدهما ان النبی صلعم کان ینخلع من الصورة البشریة
الی الصورة الملکیة و یأخذه من جبرئیل لیحصل التصالح و هو الاصعب و ثانیهما
ان الملک کان ینخلع من صورته الی صورة البشریة حتی یأخذ الرسول منه الا انها
کلام دراز اینست که مولانا فرموده شعر در بشر روپوش گشته است آفتاب ۞
فهم کن والله اعلم بالصواب ۞ چه جای آفتاب بلکه دل آن آفتاب است مشهورتر از صد آفتاب
از چراغ مصطفی صلعم فرحة ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس و فعلهم کفعل الانبیاء
و هم عند الله بمنزلة الشهداء آن شیخ الله و قطب ارکان خواجه عطار زمان
انجمن گشت در صورت تمثیل در میان بیت کف خیر اسکنه آن صاحب قبول ۞
ذات حق او فرستاده رسول ۞ چون رسولان اخوان آشنا ۞ ها شنیدی
خود رفتی رها ۞ سر بکش آنچه کس نشنیده است ۞ کفر اسکندر چنین فرصت ۞
در همه عالم نمیدانستی ۞ لیس رسول اسکندر از بشر ۞ هر کس چون خورشید

نوشت ❁ اگر یک ... سکندر ... با زر رشت ❁ همه ... که گرد در شب ... سیاه

شد از در هر کس ❁ قال الفاضل ز ترسیده ز ماه تا هلال ❁ شب ... زلف ...

نیز رسیده است چه همین شده طالب راه صفا را از زور رسیده هلال قمر در ...

چاره است و ترازی و بستی از هستی ... نیست یعنی از خود خود را خبر نماند ...

از هستی خود ... پس ... از اوصاف بشریت فانی ... شد ...

و احکام مکانیه در ... گذشته ... حصول ... پس از این ...

فرموده است شعر عدم آیینه هستی است مطلق ❁ کز او پیداست عکس تابش حق ❁ عدم در

ذات خود چون بود صافی ❁ از او با ظاهر آمد گنج مخفی ❁ عدم چون گشت هستی را مقابل ❁ در او

عکسی شد اندر حال حاصل ❁ ... را فقر ... گفته اند ... مصطفی فرموده الفقر فخری

این فقر ... در ... لیکن از کم بودن ...

... فرموده شعر ❁ خوشتر ... ❁ ...

❁ این ... که ... ❁ چون ... ❁ ...

❁ که ... زده است ... فرموده قال الفاضل نیست وش باشد خیال اندر روان

تو جهانی بر خیالی بین روان ❁ بر خیالی صلحشان و جنگشان ❁ وز خیالی فخرشان و ننگشان

یعنی هیچ خیال است که گاهی موجود می‌شود و گاهی معدوم کل شیء هالک الا وجهه ...

این ... خیالات ... فانهم ... حقایق الاشیاء ...

... اوهام و خیالات باطله والله اعلم بالصواب قال الفاضل

آن خیالاتی که دام اولیاست ❁ عکس مه‌رویان بستان خداست

یعنی ... کارگاه ... اولیا ... عکس ... خیالات

... فی الحقیقه وجود ... بود ... هیچ صورت ...

که در آیینه ... از ... که آن عکس ... ظاهر ...

... آیینه ... عکس ...

... آیینه ... جسم ...

... دیگر ... حقیقی ... از ...

حقیقی میگویند ازین است که فاضل فرموده انجلا اینکه دوام او ثابت است که در این مقامها

منبع بوده در این طبقات و مراتب و اظهار آن شده که عکس [illegible] رجال [illegible] اشغال است

و [illegible] جلال گذشت [illegible] از تجلیات صفات [illegible] قال النبی [illegible] رأیت ربی لیلة

المعراج فی احسن صورة اشارت فرموده بتجلی ربوبیت قال الفاضل علیه الرحمه

انجلا تا که شه در خواب دید　　در رخ مهمان هویدا [illegible] اعلم الانباء و

الحارث و عاشق صد هزار جان و دل [illegible] اگاهانی از آن کشف شده صد ولایت زیرا

که در دایره ولایت از آن زمان قدم نهاده باشد که هرچه در خواب می بیند از

روی بشارت [illegible] و اخبارات صالح از او در عالم شهادت آثاری پیدا و ظاهر شود که رویای

حسنه شعبه نبوت است کما روی ابو سعید رضی الله عنه عن النبی صلوات الله علیه و آله

الرویا الحسنة جزو من ستة و اربعین جزو من النبوة یعنی فی علم النبوة من حیث

ان فیها خبر عن الغیب والنبوة غیر باقیة ولکن علمها باق و لهذا [illegible] الاولیا رویا بشارت

النبی ذهب النبوة و بقی المبشرات و هذه الحالة ایضا اول مبادی وحی الانبیاء [illegible]

اسم

٤١

اسم اهل الخاتمة الالهیة ولهذا کانت المنامات الاولی من مشکاة واحدة وقد

وقع الاشارة الی هذه المبشرات فی القرآن بقوله الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة

لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم قال الفاضل رحمه

شه بجای [illegible] در شیر رفت　　شیر مهمان [illegible] شیر رفت

دراز [illegible] از آن مهمان ظاهر شد پادشاه مرحبا را [illegible] از سر عشق

استقبال کرد و بیش از دیدن مهمان را ملاقات [illegible]

دل مجرّ اوست و عاشق شده پیمان [illegible] قال الفاضل رحمه الله

هر دو بحر آشنا آموخته　　هر دو جان بی دوختن بر دوخته

یعنی در عالم ارواح آشنا بوده اند با یکدیگر پیش از عالم شهادت و ملاقات

ابدان [illegible] آشنائی صورت [illegible] که در قعر [illegible]

گفت معشوقم تو بوده ستی نه آن　　لیک کار از کار خیزد در جهان

الیک صادق در اطلاق عاشق بدانکه عشق دو گونه است عشق مجازی و عشق حقیقی
پس در راه عشق ثابت باید بود زیرا که با عشق راه بریدن محال است پس هر که قدم در
عشق نهاده از راه خلاص فرار نشاید پس جهد کن که از عشق در تو اثری پدید آید و
ترا از عشق بویی رسد اگرچه آن حقیقی نباشد زیرا که مجازی نیز مستعد حقیقت
حقیقت را وسیله میشود که المجاز قنطرة الحقیقة همین معنی دارد اما آنکه بعضی گفته اند که
مراد از عشق مجازی محبت صورت نیست محبت الحور والجنة و طعامها و خوردنیهای غیر
من اللذائذ الموجودة فیها فهذه کلها لغو عند الاولیاء لانه المنفی اثر
بالکتاب الالهی نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ولکم فیها ما تشتهی
انفسکم ولکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم و جای دیگر فرموده ادخلوا الجنة
انتم وازواجکم تحبرون یطاف علیهم بصحاف من ذهب واکواب وفیها
ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون و نزد بعض اهل الله
هوا آن الجنة الذی ... محبة الاولیاء و عشق الله و المال غیر ما ...

قال

مجازی ... فاسد و رای طلب زیرا که این معنی ... که ... نیز
... من ... آنحضرت مصطفی صلعم فرموده النفس ... الاکبر ... باد ...
پیدا چند فرموده **شعر** سوی جانان کم گرفته تا نشوی نو گرد ... گرد چون ...
چشم شوخ ... زلف جانان ... حاجب ... ظاهر ...
باطن ... لیکن ... کش طبق ... از ... کر تو
امیر ان ... پس عشق ... که ... مجازی نیست حقیقی ... پس ...
فرموده که ... لیکن این عشق مجازی رسیده عشق حقیقی ...
... مصرع ... لیکن کار ... قال الفاضل

از تو ما مصطفی ... جان فدای ... چونکه آن ...

خواص اهل عالم ... آدم ... پس ... ادوار ... انواع ...
و صفات ... معجزه ... بر ... از جان و دل
... محمود ... حضرت ...

و مولانا شفیق بن عثمان ابن عطا علیه الرحمة که از صدق دل بر سلطان انبیا اقتدا
میکرد پس چون آتش طلب لا یخفی انوار آن حضرت علیه السلام از صدق دل در حرمت او نمود
غبار خاک پای او را توتیای چشم دل خود کرده است و در صحبت او سعی جمیع در صحبت
و تقصیر در کار نکرده بلکه بکمال مرتبه یکجهتی رسید پس پنهان نیست که از او تا
بود از جهت نظر محبت و صحبت دایم آن حضرت از جواهر ... و در چشمه روضه ... ابرار که
الاولیاء و هم الرجال المؤمنین نازل بالجهات الاربع من العالم من الشرق والغرب
والشمال والجنوب بحسب کحفظ الله الملک الجهات لکونهم حال النظرة الی الله
پس از نظر محبت آن حضرت بکمال رسید زیرا که نظرات اکسیر اعظم است نظم
قال یا شیخ کبیر فی المقام : طلب الفضل من ادنی والکرام : هم رجال الغیب
فخر اهل الکرامة : منهم طلب ... و المرام : من یرد منکم لا مقصوده : فلیکن فی خدمة
هذا النظام : لم یرد الناس فی الواهم : غیر وصول الی ... و الهام : انهم له کرم
للانام : ربنا ارسل الیهم منا سلام : جاء لهم بوا من الله : ... من غیر کلام

قربت والفت بین الوصل : ایا من شوق فرط الاعظام : نهب من نوالها
عند الکرام : قد سکرنا من خمر الدوام : قد عندنا الکرم نحن فی خدمة العتبة
قدوس السلام : ازین است که خواجه حافظ شیرازی فرموده شعر آنانکه خاک را
بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و دیگری فرموده شعر قدرت یافت
از ... صحبت : ... قرین ... دو ... ودیعه ... و فاضل نیز فرموده
شعر گر تو سنگ خاره و مرمر شوی : چون بصاحب دل رسی گوهر شوی و الا
هذا الشیء اشیر بالکتاب الذی یقوله تعالی و آیة لهم الارض المیتة احییناها قال القراء
فی الاحیاء فکم من معانی دقیقة من اسرار القرآن یخطر علی قلب المجرد بالذات
والفکر لا یحویها عنه کتب التفاسیر و لا یطلع علیها افاضل المفسرین لان هذا کلام
العزیز باید دانستن که ارض واهل دو ارض میته است پس از آن که طالب خدا شد
و تربیت مرشد کامل مقارن شود از نفس عیسی دم در حیواة ابدیه زنده شوند
کما قال عز و جل فی الکتاب الکریم فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض

بعد هو پس مراد از آثار رحمة الله ظاهر مطرست که زمین میته را حیات میدهد
و فی الحقیقة مطر معنوی است که انفاس پیران و فیوضات اولیاست که زمین
دل طالبان را زنده میکند و حیات میدهد کما اشار الیه الفاضل بقوله **شعر**
هین که اسرافیل وقتند اولیا : مرده را زیشان حیاتست و نما : جانهای مرده اندر
گور تن : بر جهد ز آوازشان اندر کفن : گوید این آواز ز آوازها جداست
مرده زنده کردن آواز خداست : [illegible] در جوش [illegible]
در رعایت ادب در همه حال [illegible] کردن [illegible] ادب قال الفاضل

از خدا جوئیم توفیق ادب : بی ادب محروم گشت از لطف رب

یعنی از حق جل جلاله و عم نواله استدعا میکنیم که ما را طریق ادب
خود [illegible] کما قال النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تادیبی و مرا توفیق دهد
که ادب را رعایت توانم کردن اما باید دانست که ادب
گونه گونه است یکی با خدا تعلق دارد و یکی با رسول و دیگر ادب رعایت کردن [illegible]

[illegible] آنکه از [illegible] خدا [illegible] دوام [illegible] ورزد و [illegible]
کما قال عز و جل و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و الا از ادب خدا [illegible] شد
و ادب رسول در آنست که متابعت او را رعایت کنند و دوم ادب [illegible] باشد و اگر
ترک کنند از ادب رسول آنکه دور [illegible]

قال الفاضل **بی ادب تنها نه خود را داشت بد : بلکه آتش در همه آفاق زد**

یعنی بی ادب تنها نه خود را ضایع کردند بلکه هر یک از ایشان هزار کس را از خلق جهان ضا
یع کردند و هلاک میکنند که حق جل علا فرموده واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا
منکم خاصة و علما آن را [illegible] و جای دیگر فرموده الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین و جای دیگر فرموده [illegible] قلنا [illegible]
عن الذکر بعد اذ جاءنی و کان الشیطان للانسان خذولا **شعر** [illegible]
[illegible] الفاضل علیه رحمه [illegible]

مائده از آسمان در میرسید : بی شری و بیع و گفت و شنید

و آنکه ما درآن زمان نازل شده بود که موسی ع در صحرای تیه بنی اسرائیل را فرمود تا
قعود از حرارت شمس عاجز ماندند و بموسی ع شکایت کردند پس موسی ع دعا کرد و ابر از لطف
بدعای موسی ع غماما ابیض رقیقا اطیب من غمام المطر حجاب ایشان شد عمودا من نور یضیء لهم
فی اللیل اذا لم یکن لهم قمر ع کما خبر الله تعالی بقوله وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن
والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون فکان
هذا المن مثل لیلة یقع علی اشجارهم مثل الثلج الحلو لکل انسان منهم صاع فقالوا یا موسی
قتلنا هذا المن فادع لنا ربک ان یطعمنا اللحم فانزل الله علیهم السلوی وهو
طائر شبیه السمانی وقیل هو السمانة بعینه بعث الله السحابة فمطرت السمانی فکان
الله تعالی انزل علیهم المن والسلوی کل صباح من طلوع الفجر الی طلوع الشمس فیأخذ کل واحد
منهم ما یکفیه یوما ولیلة واذا کان یوم الجمعة اخذ کل واحد منهم ما یکفیه لیو
مین لانه لم یکن ینزل یوم السبت قال الفاضل علیه رحمه

در بیان قوم موسی ع که گفتند یا موسی لن نصبر علی طعام

بنی اسرائیل در صحرای تیه موسی ع را گفتند یا موسی صبر و طاقت نکنیم طعام واحد را از
فضل حق تعالی از برای ما طلب کن طعام دیگر که در زمین رسته شود اسپیوس سیر و عدس
کما خبر الله تعالی بکتابه الکریم واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک
یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال ای قال
لهم موسی ع استبدلون ای اتطلبون استبدال الذی هو ادنی ای اردی واخس
من بقول الارض بالذی هو خیر ای اشرف وافضل لکم بلا تعب هو المن والسلوی
فقال السبع من الله اهبطوا مصرا ای انزلوا من التیه الی المصر فان لکم
ما سألتم من نبات الارض قال الفاضل منقطع شد ویرا فان رز
ارزاق مانند ریح زرع و بقل داشتن چونکه ایشان ارزاق در
صحرای تیه گشت تنگ پس بسبب قطع الله الرزق الذی کان ینزل
علیهم بلا مؤنة فی الدنیا ولا حساب فی العقبی حقیقت آنکه بدعا موسی شده کامل
انواع نعم روزانه حاصل را چندانا نازل میشد پس چون ایشان

گشته حرکت کنند آن دو نعمت ازینها منقطع شد بیرون از فیوضات مرشد کامل محروم

مانند چنانچه اشاره الیه بقوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا ان الله

شدید العقاب پس ازین بیت که فاضل فرمود با ادب شما خود را در شده

هلکه اکثر در مورد [illegible] قال الفاضل باز عیسی چون شفاعت کرد حق خوان فرستاد

غنیمت بر طبق یعنی باز آمد در زمانیکه عیسی را گفتند که حواریان مسیح استدعا

دردی که از حضرت مائده از آسمان درد و درسال کنند و قوله تعالی اذ قال الحواریون

یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء ای خوان

فیه طعام پس عیسی ایشانرا گفت جواب ایشان اتقوا الله ان کنتم مؤمنین ای صدقتن

بالاخلاص فلا تسئلوا [illegible] البلا قالوا نرید ان ناکل منها اکل تبرک

لا اکل بحاجة فتستیقن قدرته وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا بانک

رسول الله نزداد ایمانا ویقینا ونکون من الشاهدین لله بالوحدانیة ولک بالقدرة

ذلک بالنبوة وآیة وعند ذلک قال عیسی بن مریم اللهم علی نیته

از آسمان [illegible] غسل [illegible] صوف پوشید و طاقه زد و غض بصره و نماز

قال اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة

منک وارزقنا وانت خیر الرازقین پس از دعای عیسی حق جل وعلا

خوان فرستاد و روی عن عمار عن رسول الله انزلت خبزا ولحما وقیل

[illegible] مقیمة لکم ما لم تخونوا قال الفاضل علیه رحمة وبرکة

باز گستاخان ادب بگذاشتند چون گدایان زلها برداشتند

پس بعضی از ایشان گستاخی کردند و ترک ادب گفتند و زلها برداشتند قال الفاضل

کرد عیسی لابه ایشان را که این دائم است و کم نگردد از زمین علیه السلام آن

گستاخان لابه کرد و گفت که این طعام شما را دائم است زنهار احتیاط مکنید

قبول نکردند قال الفاضل بدگمانی کردن و حرص آوری کفر باشد پیش خوان

مهتری ای اعرض من الشرع نظر [illegible] قال الفاضل زان گدا

رویان نادیده ز آز آن در رحمت بر ایشان شد فراز [illegible] فتح

از جمع آمدن ابرها از زمین آلقار بالا و تقویت بنی آدم به حمیت آن ابرها
که دود غبار ایشان از زمین خیزد منتشر شود قال الفاضل

ابر برناید پی منع زکات — وز زنا افتد وبا اندر جهات

چونکه ابر از زکات ندادن خیزد و هوا را چون نداد و نم نمی کند بسبب چنین عملها از آنجا
غضب که منع نجات و نزول مطر کرد بسبب آن قحط و شیوع هلاک گشتند
و چونکه از زنا بشر زنا که هزارها اختلاط بمقصد مرگ کند و آن انواع بلاها پیدا
در آن که بسبب افعال قبیحه آنهاست اشاره الیه بقوله تعالی وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم
یظلمون و در همین زمان که فرموده شعر ابا شیخ تا رب العرش و دی اندر آن ماخوذ
ذری الموسی مستعبر للوقات انا مسرور فی یوم یوقد بالنواحی فان تصبر
النیران فاعصی والاکن عن العصیان قاصی دیگر فیما قد کسب من الخطایا ر
ربنا انفس فاصنع بالخلاص وانه علیم بالصواب قال الفاضل

هر چه بر تو آید از ظلمات غم — آن ز بی باکی و گستاخیست هم

عز و جل که نفس با کبر و غیره و عادی دیگر فرموده من عمل صالحا فلنفسه و من اساء
فعلیها و ما ربک بظلام للعبید قال الفاضل هر که بی باکی کند در راه دوست
رهزن مردان شد و نامرد اوست هر که در طریق خدا گستاخی کند و بی ادبی کند
که مخالف امر شریعت کنند و دیگران به تبعیه و ادراک او گستاخی کنند در معصیت
و گستاخی و بی ادبی را بسبب رهزنی کنند که در طریق حق و رهزن مردان شود حالی
آن شیخ من سن فی الاسلام سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها قال الفاضل

از ادب پر نور گشته است این فلک — وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

فلک چون روضه از سبب ادب پر نور شمس و قمر و انجم منور شدند
العیوق فلک معمور قلب آن کاملست چونکه آن کامل از غضب ادب
منور شد نور معرفت که مصطفی فرموده من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ملکه نیز معصوم شدند از معصیت تا ادب
و سر التسبیح قال الفاضل بد ز گستاخی کسوف آفتاب — شد عزازیلی ز جرأت رد باب

یعنی آفتاب عالم کسوف میاید و رنگ حق فضل جمال اتا بطالبه الکه قلب زن
کاملی روشنتر است از صد آفتاب چه جای آفتاب بلکه آفتاب در پیش او در پرتو نور او
کما قال النبی ع ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس الحدیث پس بحکم قلب
که آفتاب دلهاست مرتبت اول بمقامی رسد که از آفتاب جدا شده از مرتبه روشنتر باشد
لیکن گسستن خود در راه خدا آفتاب ضمیر بشری از رنگ صورت آئینه دل بر دارد احکام
امکانیه صد کسوف از آفتاب آید و در کسوف بشریه بماند ابد الآباد اللهم خلصنا
من ظلمات الطبیعة البشریة و در غمت الانوار الصمدیه پس مراد از طالب انوار
الهی دار از غیب اسرار الهی عزازیل ملک مقرب بود درمیان ملایکه لیکن از
گسستن خود جرأت معصیت کرد و قبول امر الهی نکرد از آنکه حق سبحانه ملائکه
را فرمود که آدم را سجده کنند واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس
ابی واستکبر پس ملایکه بسیار سجده کردند لیکن عزازیل سجده نکرد و گفت قال انا خیر
منه خلقتنی من نار وخلقته من طین قال فاخرج منها فانک رجیم و آن ملک یعنی لادم الذی

پس از این سبب از درگاه حق مردود و مطرود شد و کان من الکافرین و مذهب ما
اصول احادیث ان ترک السجود لم یکن کفرا عند اهل السنة والجماعة و کذا
کل کبیرة وقالت الخوارج من ارتکب کبیرة کفر و استحق التخلید فی النار وقالت
المعتزلة من ارتکب کبیرة خرج من الایمان ولا یدخل فی الکفر لکن یستحق التخلید
فی النار قلنا لا یصیر العبد بصغیرة ولا کبیرة کافرا ولا یخرج من الایمان اذا لم
یستحل ولم یرد الامر فان الله سمی المذنبین مومنین وقال یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله
و مذهب ما الحق من الایمان و الحاصل ان قبول الامر ایمان و العمل به طاعت و ترک
معصیت و رد او کفر و مذهب الجبریه یقولون لا ینفع ایمان ولا طاعة ولا
یضر کفر ولا معصیة فان الله تعالی یعذب المسیء مع کثرة الطاعات و یرحم المجرم
فرعون مع کثرة معصیة انما العبرة آب بملاقات ... ان طلب الحق
که در خود اثر رتبت دارند بملاقات الله قال الفاضل

در تن ما گشت از آتش گهر   مسجود حق از روی ناشر گشت

یعنی باینجا طالب را انفصال دست داد و با آن دوران هم نفس رفیق مصاحبه

و همنشین گردد و محبت او را اندرون دل جای کرد قال الفاضل الکامل

درویش خبر رسید کیف از مقام دو راه پرسیدند گفت

مقصود از گذرانیدن دشمن آن است که نتیجه وصل به قدرت ذات

و محکم و قوی گردد که دیگر انفکاک و انفصال میسر نشود و از راه احوال متفاوت

او در رسید گفت زبان دل که احوال طریق را به تفصیل وقف شود

قال الفاضل بر سر در رسید تا یک شد شین با الصدر کشف گنج باقی از اوج بصر

معنی بیت این است که ظاهر عبارت [illegible] عن الشرح لکن بحسب الحقیقة مقتضی لا

[illegible] که در اینجا طالب چون از راه از آن مرشد کامل [illegible] طبیب حاذق

رموز احوال طریق را پرسید و او را دید که در صورت احوال طریق کامل

و مکمل است پس محبت او را در دل خود کشید تا بسویدای قلب رسید که

فاضل گفت الصدر شد صدر مقام اعلا از آنکه پس کشف او را گنجینه اسرار فهم

گر ابراهیم

بر کس صبر قال الفاضل کشف از نور حق دفع جمع معنی تصبر شعاع افق

یعنی چون طالب راه خدا کشف آسمان عقلی را نور حق [illegible] که به ضیاء شعشعه نور تجلی

جمع شد دفع و زایل میشود ظلمات ابرهای حجب تعینات [illegible] الآثار [illegible] که

اول آن نور حق اند بقوله اول ما خلق الله نوری و الآخر [illegible] من نوری و الکائنات من نوری

المحبت پس هر که به ترغیب ایشان منقاد گشت و متبع اول ایشان رسید به تطهیر

از [illegible] والمی پس او را ابواب معارف و درهای سرور ابدی گشاده گشت

ایشان مفتاح انواع فرح و اصناف فتوحات گشته اند کما قال النبی ان من الناس

ناس مفاتیح للخیر و مغالیق للشر و من الناس ناس مفاتیح للشر و مغالیق للخیر فطوبی لعبد

جعل الله مفاتیح الخیر فی یده و ویل لعبد جعل الله مفاتیح الشر فی یده قال الفاضل کامل

ای نقاب تو جواب هر سوال مشکل از توضیح تشبیه قید [illegible] عالم

در عالم [illegible] ای عارف عاشق صد [illegible] که هر که ملاقی اول شد [illegible]

[illegible] مشکلات و [illegible] شد [illegible] المثل

والفال زیراکه از روز سعادت بر قلب طالب پرتوی زند و از رنج ظلمات جهل خلاص
گردانند و منبع معارف و معدن حکمت روحها قال النبی صلعم من اخلص لله اربعین صباحاً
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه قال الفاضل الکامل علیه الرحمة

زجان ما چه ما را در رهت دستگیری ای که باشی در طریقت ای ملک

صادق و المرید عاشق بدانکه اولیاء عظام و مشایخ کرام دستگیر طالبان راه
خدا اند که در طریق صادق شریعت [illegible] دور حجابها گردانند [illegible] متمسک باشد
بعد از حجابها انواع [illegible] مشرف اند که در دل ایشان [illegible] مخفی است **شعر**
غیر نطق و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل [illegible] سالار
ز شور سر [illegible] ظاهر [illegible] لقوله النبی صلعم من عرف الله طال لسانه قال الفاضل

مرحبا ای مجتبی یا مرتضی ان طلب حار القضاء ضاق الفضاء

مرتضی [illegible] از زمره انبیاء علیهم السلام [illegible] آدم [illegible] خلاصه
اهل عالم طایفه اولیاء عظام و مشایخ کرام اند [illegible] که [illegible] ظاهر شوند

و همه تبدیل ایشان بر طالبان باشد پس طالبان از انواع بلاها و قهرها [illegible] شوند
و از انواع فرقت به ایشان وصل میشود اما [illegible] که اولیاء [illegible] از زبان
غایب شوند انواع قضاها و بلاها بر ایشان آید و از آن قضا [illegible] تربیت
[illegible] که در وقت [illegible] که در حدیث قدسی آمده است که فرمود
وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن بر ایشان [illegible]
انشراح صدر ایشان حاصل میشود که تربیت اولیا [illegible] شوند قال الفاضل

ان محا القوم فی لا یشتبه قد رددت کلا لئن لم ینته [illegible]

قطب عالم و قائم مقام [illegible] که [illegible] طالبان
و [illegible] جهان [illegible] قد [illegible] وقع [illegible]
الهلاک کلا حقا لئن لم ینته ان لم [illegible] و لم [illegible] العداوة
کما فی الله تعالی عن الذی ینهی رسول الله صلعم بقوله کلا لئن لم ینته لنسفعا بالناصیة
ناصیة کاذبة خاطئة فلیدع نادیه [illegible] القاتل

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم   دست او بگرفت و برد اندر حرم

هذا الکلام بین بنفسه غنی عن الشرح ودر آن اشاره است بطبیب ماهر قال الفاضل

قصه رنجور و رنجوری بخواند   بعد از آن در پیش رنجورش نشاند   یعنی آن

طبیب حاذق قصه بیمار را شنید و خبردار شد و او را پیش کشید قال الفاضل

رنگ و روی و نبض و قاروره بدید   هم علاماتش هم اسبابش شنید   یعنی

العلامات تکون علی ماض فینتفع بها الطبیب وحده اذ قد یستدل

بها اذا کان بها علی وضعه وقد تکون علی حاضر فینتفع بها المریض وحده اذ قد

یحصل ذلک الوقوف علی مرضه وقد تکون علی مستقبل فینتفعان بها چون

علاماتش دید و اسباب او که تعفن اخلاط است که چهار گونه اند یا خون

که گرم و تر است و یا بلغم که سرد و تر است و یا صفرا که گرم و خشک است

و یا سودا که سرد و خشک است والنبض من احوال المریض وله اقسام

طویل و قصیر و عریض و مشرف و منخفض و معتدل و حرکته لا ضعیف او قوی

او متوسط و نا ان بحرکته اما سریع او بطیء او متوسط والعلم باحوال المریض القاروره

نذکر فیه ثم بیضا فیه من ازرق و غیرها کالابیض والاحمر لسبب انصباب المریض من غلبة

الدم و البلغم ثم الصفراء ثم السوداء و از همه علامات و اسباب بیماری صورت شد

ایضا لیس در آن حال باید دانست که مراد از کامل که طبیب روحانی است در اینجا که در رگ و نبض

القلب النظر کند از قبیل او خبردار شود و نبض تجربه یکجا فیه او کامل میکند و

از او جزها برسد و قاروره اش را تجربه کند که او واقف درد بیمار است پس بیماری که او را

واقع شود قال الفاضل   گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند   آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

ای عالم و عاقل بدانکه و بطرف دیگر شخص معالج باید دانست که مرشد کامل عالم در اسرار

اولیا و آدم است که مرض تشخیص صورت است و بیمار معنی پس از آنکه تشخیص صورت از هر

جسمانیست که بعضی از آن خود رضا دیگری دیگر است که هم زهر و تقوی خیال او

و سرشت او طریق بهتر است از هر دو زیرا که این طریق الکاملان است که هر دو را

و ذوق حقیقت پس چه کنی که این طریق را بهتر است که طریق کاملان است از زهد

فقط مشهور شود و از عشق مستور ماند اگرچه این هر دو در جای خود محمود و خوب لیکن باید

که هر دو با یکدیگر مقارن باشند طالبان راه خدا طریق عشق که مقارن وجه سعی روی

باشد که سلوک درویشان بهتر از طریق خشک چه هزار بار زیرا که این طریق الهی است

کما قال الله تبارک و تعالی فهذه الطریق ان اکرمکم عند الله اتقکم پس هر که با این راه

کند الحمد از این است که صاحب گلشن راز فرموده شعر کسی مرد تمام است کز تمامی

کند با خواجگی کار غلامی پس آنگاهی که ببرید او مسافت نهد حق بر سرش تاج خلافت

بقایی یابد او بعد از فنا باز رود ز انجام ره دیگر به آغاز شریعت را شعار خویش سازد

طریقت را دثار خویش سازد حقیقت خود مقام ذات او دان بود دائم میان کفر و ایمان

به اخلاق حمیده گشته موصوف به علم و زهد و تقوی گشته معروف همه با او ولی او از همه دور

به زیر قبه‌های ستر مستور پس هر دو دوا و علاج کرد آنست که هر دو بیماران را که صحت

یافتند و هر دو دارو که از دلهای طالبان راه خدا را که بیمار دلانند صحت یافتند

بلکه فضولات و درویشان از زیر لا که از رسالت شد و زینت وصال گشته

یافتند و به کمال رسیدند و از جمله جای شربت خلاص یافتند و از فتوحات او لیاء

نیز پس ...ین همه مرشد را انکار کردند کاملان رفاقت پس این

سبب همه خوب و ویران شدند اما طالبان راه خدا با اخلاص و صدق

سر گذشت خود در الطریق شد و الکفایه این که هر طالب از راه خدا با لطف کرم

خویش بگه آگاه و ... شوند در الطریق و فضا و تخت نکته و در طلب الکاملین شدند

باشند پس چون ... شد از صد طریق و در این ... حقیقت مولانا جلال

الدین ... ملاقات کاملان ... از وصل عارفان با رشد ... و طالبان

که ... کشته ... به خود ... دیگر از خلق و غیر او دور

از این مستفید و مستفیض شد الحاکم مرشد که بلکه از صدق ... خویش

و حق خمیر ... خود ... و زاری که پس ... حق ... مراد از مرشد

و ... کامل ... از ... بفضل و کرم خویش پس ... او را رشد که

بالعشق و الشوق بکمال رسید و ... احوال ... واقع شد در دیار روم

حرم خلافت نیز دلوایم در طریق زین الدین خافی رفته اند ولیکن قناعت
نکردیم و با بغداد سلوک راضی نشدیم با خیال تا عهد کردیم که آنچه از
عمر باقی مانده است در راه طالب با اخلاص صرف کنیم و که عالم کنیم و قرار کردیم باشد
که حصول علما را اتفاقات افتاده است کامل و مرشد حقانی برسد تا برضای او مشرف
شویم پس بدین سبب قصد دیار خراسان و با رادی آن خطه از دیار روم حیا کردیم
لیکن گفتیم اول مکه رفته و شرف آن تا طواف کنیم چون از دیار روم بدر
عرب رسیدیم از سفر دریا پس هر مقام را که رسیدیم از طلب تحصیل فارغ
نشدیم تا بمحروسه مصر رسیدیم و در جامع الازهر متمکن شدیم و طلب حدیث
شروع کردیم از هر طرف گشتیم شیخان و عزیزان را طواف کردیم
بسیار ملازمت حاضر شدیم از رجال الغیب و بدعاهای ایشان مستفیض شدیم تا
هر جا که یکی از ایشان که اهل الله اند در جا حاضر شدیم و حال خود را عرض میکردیم
برین نمط چند روز در مصر متمکن و در جامع الازهر ساکن شدیم تا که روزی در

جامع



جامع طیلسان پیری را از دور دیدیم که با رو نشسته بود چون حال او چنین دیدیم پیش
او رفتیم گفتیم که از شما توقع داریم که چندی با شما مصاحبت کنیم و مفارقت نکنیم گفت
که ما با کسی مصاحبت نتوانیم کرد ولیکن بروید یکی سمع مرشدی که در آن سامان که
او را شیخ ابراهیم گویند همه مرادات شما از او حاصل میشود پس ما نیز در آن سالکان
ثبت لوایم و دوش از دعای حضرت رفتیم یکی سمع مرشدی در آمدیم و شرف ملاقات آن
عزیز بحمد الله تعالی و منت حاصل خراسان چه رو تا مشرف شدیم و چون آنجا رسیدیم
قصه ما دراز است مختصر کنیم تا بطول نینجامد القصه در شش ماه مانده ایم دیگر ما را یکی آخر
رمضان و یکی دیگر ملاقات کردن احتیاج نماند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله قال ... العزیز قال الفاضل

نخبه المعنی از حالت ورقی [illegible] استعیذ الله مما یفرقون بیک ران

ای ... کامل این بیت ... تمثیل بصورت حکایه ...
حب ... جمال ... از ... معارف ... و طالع



و منزلة عروض ابیات بر عاشق خود جلوه گری که مکنات و اهر مخارج من

فصول و صنادیق ابیات به ولهان راغبان خویش شعله نفیس ...

که قصد زینت نفس مریضه که قصد بیمار است در اثنا قصص ...

احوال درون ما معارف لکن ما خبر دار بعد بیمر گوییم که این شعر و نتیجش اقرا

گفته که ما همه مرشد لیکن کاملانیم در طریق اولیا پس چون برحال این زن مطلع

شد روی خود را بگوانید و گفت بستعیذ از ما تفترون قال الفاضل الکامل

دید رنج و کشف شد بر وی نهفت لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت

چون آن قطب سالک خلیفه رحمن طبیب حاذق دریافت بود مرض این کنیزک ...

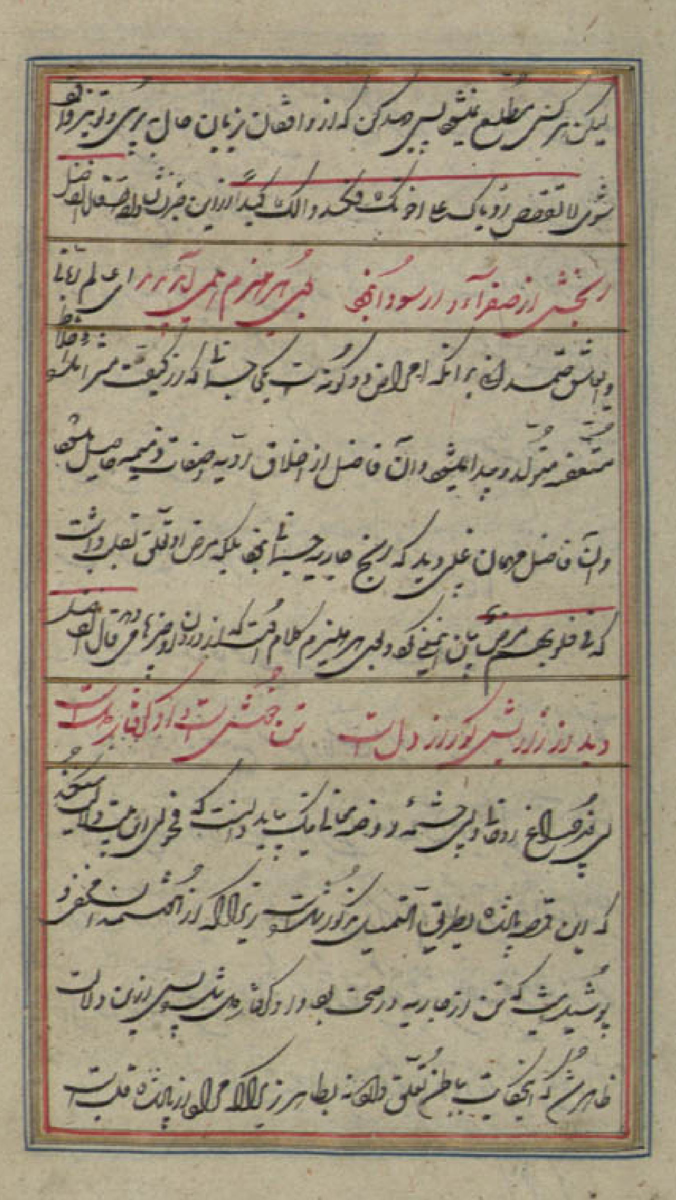
ردیه قائم را مطلع و واقف گشت لیکن از جهه اینکه سلطان ...

پنهان کرد و مراد را نگفت زیرا که احوال واقعه از روی حال ...

و رامر حسن ... زیرا که ... از او ... شد

نوید گفته پس از این باشد ...

ارلی



لیکن هر کسی مطلع نشود پس چه کنی که از واقفان زبان حال این دو ...

شوی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا از این خبر ... قال الفاضل

رنجش از صفرا و از سودا نبود بوی هر هیزم پدید آید ز دود

و حاصل ... آنکه بر آنکه اعراض و درد تن ... که در کیفیت ...

مستغرق ... و آن فاضل از اخلاق ردیه صفات ذمیمه حاصل ...

و آن فاضل مهربان علیم دید که رنج جاریه جسمانی نه بلکه مرض او قلبی ... داشت

که ... دید هر هیزم کلام ... قال الفاضل

دید از زاریش کو زار دل است تن خوش است و او گرفتار دل است

... روی ... چشمه ... باید دانست که ...

که این قصه ... بطریق التمثیل ... زیرا که ...

پوشیده ... که تن ... در صحت ... پس ...

ظاهر ... که ... باطن ... ظاهر ...

که رئیس عضلات را از همین است که مصطفی فرموده ان فی جسد بنی آدم مضغة
اذا صلحت صلح البدن کله واذا فسدت فسد البدن کله الا وهی القلب وحالی
دیگر فرموده لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه و قلب نیز با قوت روح متصرف است
که او را این سکونت [illegible] که کل جسد بود و لیکن ادراک [illegible] الغلط
بیصری فاستعانت و عرضت منه و که لیکن [illegible] مبنیت بر جمله الحکمة
[illegible] و تا لقدرت [illegible] و تحقیق [illegible] و با الحضور [illegible]
فی الان شبیه [illegible] فی حجر الادراکات الافعال فانه لا یبصر بالاذن
ولا یبصر بالبصر ولا یسمع بالسمع ولا یبطش بالید ولا یاخذ [illegible] الادراکات
والافعال [illegible] الله قال ان الذی فی الانسان [illegible] اجزاء البدن
[illegible] دار البدن وهو السلطان والحاکم والمتصرف فی البدن حکما
قال الفضل [illegible] لما ذاک تسلطن [illegible] خبر مطیع [illegible]
جان او کرده [illegible] که قلب مطیع [illegible] الثنین فی [illegible] ضمیر راجع الی القلب

الذی هو السلطان والحاکم فی البدن پس شیخ بجامع [illegible] ابدا و حظ
[illegible] بر فی از هر شکار و واردات قدسیه و بهار است شهود دیده روز
شد [illegible] حقیقی که ابتدا و ولایت در رفته بعد [illegible] و دیدن [illegible] صحبت و علام
[illegible] او را [illegible] ان چراغ روشنها و [illegible] چشمه روضه [illegible]
[illegible] منتظر [illegible] از نفس [illegible] مشغول
هوا از خود و ابتلا شهوات نفسانیه که [illegible] که او را
بعد [illegible] ان طبیبان [illegible] که در علاج حاذق
عاجز [illegible] بعد [illegible] بکمال [illegible] رسید بعد
[illegible] ان بر کت [illegible] در خوب [illegible] شیخ کامل
و مرشد حقیقی بعد ان [illegible] مقتدای راه دین و قطب جهان و [illegible]
نفس رحمن شمس الاسلام والمسلمین سلطان العارفین برهان المحققین محیی
تبریزی قدس الله سره العزیز که طبیب حاذق [illegible] علاج [illegible] که

مقارن عشق بود کما اشیر الیه بهذا البیت شعر در شب اندیشی کرده است

فهم کن والله اعلم بالصواب : هذا الهم لامن اسرار الله تعالی و لکل الهم

در هر دو گرما قیل کل لعل علمت کله و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی

العلم قال الفاضل عاشقی شد از دل آزاری دلی ست یار دو بار

دل ایمانم از این منت و بیمار زنت اما چه تنگ باید داشت که عشق

هر جا که باشد خود را آشکارا می کند از خلق جهان خود را مخفی و مستتر نمی‌تواند

کما قال صاحب الکواکب الدریة فی خیر البریة الحب ایحسب الصب ان الحب منکتم

ما بین منسجم منه و مضطرم الاستفهام للتعجب الانکاری ای ما شیع الحب

ان یظهر الکتم خبر عن الکسر فی حال ظهوره ای تنم و تظهر سیلانه

و اضطرامه قد یتمیز یظهر الصب ان ای اشتق ضمنا لانه لکثرته یکاد

غالب کما قال صاحب المفتاح من الذین نظم فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت : بعلک

شهود الدمع والسقم : هذا الاستفهام للتعجب ایضا والانکار ای بعد شهادة الدمع

والسقم

والسقم علی محبة الی عشقین الشاهدین عن المحبة و ما فی شهید مصدر به واضافه لفظه شهود

الی الدمع مجازیه و استعمال الجمع فی اثنین شایع فی عشق را کی توان کتمان کرد زیرا که

آثار عشق بسیار است همه را عشق شهادات میکنند و همه جوارح و اعضای عاشق خبر باید دهند

بزبان حال که او عاشق است در صحیح زبان از زبان قال زیرا که زبان قال عاشق را انکار کند

لکن زبان حال عاشق را انکار نمی کند بلکه اسرار میکند بمجاز گفت قال الفاضل

دل بیمار چو بیمار عشق لعل تو سخت ترین بیماریها بیماری عشق است زیرا که اگر طبیب

عالم حکیمان جهان او را معالجه کنند و دارو های گوناگون دهند و خورانند که او را از بیماری

دل نجات دهند و خلاص می کنند لیکن چون از بیماری خلاص نیابد الا

لعلاج طبیب او روحانی و حکیم آن حقانی قال الفاضل الکامل رحمه

علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست ایها الکامل

گاه بر پشت او الکامل و گاه عنایت تمکین باید داشت علت عاشق ای فراق زیرا

کان طبیع لعل کیفیت غم درنت زیرا که رنج الشخصا امت و کیف اخلاط

تعلق ندارد دیگر آنکه قبور بیشتر لاجل محبت التربت کما جرت العادة بین تربة ا

عند المقبرة فلو هم لاصل والمندرسة قبورهم للاجل الطالب اسرار طریقت

در ابلاغ کفار تحقیق از این قبور فهم که این قبور ابدان اولیا است و بزرگ

در معنی [illegible] است شعر: قبور الوری تحت التراب وللهوی : رجال لهم تحت

التراب قبور : و جای دیگر فرموده شعر: لیس من مات فاستراح بمیت : انما المیت

میت الاحیاء : فقد اشار الی ذلک الکتاب الله تعالی بقوله ولا تقولوا لمن یقتل فی

سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون پس از این معانی [illegible] معلوم

و ظاهر [illegible] که قبور دو نوع است یکی قبور صورت دوم قبور معنی پس لا بد که از قبور معنی

خبر دار باشد هر چند که زیارت [illegible] قبور کند غیر از قبور صورت [illegible] طالب از آن

باید پس طالب چنین از قبور معنی خبر دار شدی چنانچه حدیث [illegible]

که مصطفی فرموده اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور یعنی

ان التربة [illegible] لا الطیر [illegible] الا القبر [illegible]

و قبلا [illegible] ثم [illegible] العبد بن اهل القبور [illegible] به

شخص تحیر فی امر دینه و دنیاه واعانته [illegible] تحیره فاذهم

از معنی است که فاضل فرموده است بیت: فرزند دوم تو از صورت [illegible] :

تا [illegible] بر روید ز خاک : [illegible] شجر : [illegible]

در [illegible] شجر : هر که گوید [illegible] : [illegible] : در [illegible]

است [illegible] : زین [illegible] صد جان [illegible] : [illegible]

و قربت : [illegible] : عشق [illegible]

اسرار [illegible] شعر: ان العلماء علم النجوم اذا نظروا الی [illegible]

[illegible] فیها اشجر [illegible] مختلفه کذلک علماء علم الباطن اذا

نظروا من عالم [illegible] فی [illegible] العشق [illegible] من جواهر الاسرار

الا انه قال الفاضل عاشقی کز زین سرو [illegible] عشق [illegible]

الی [illegible] کاه [illegible] الکامل [illegible] عشق [illegible]

که عشق روش طریق عاشقان و آمدن سالک صادقان ممکن است و عشق

خدا بریدن سالک از ما سوی است پس عشق مطلوب بالذات را در راه خدا فرض است

بدانکه عشق که ذکر رفت یا عشق حقیقی است که خدا و غیره ... یا عشق مجازی است

پس از آنجا که ... بر طریق عشق ... و مجاهدت کند تا بجایی رسد که

قابل تجلیات جمال ... و همچنین طالب قابل ... میگوید

زیرا که ... قابل تجلیات ... ظاهر است بالکلیت

الا اللهی بقوله ... و کلمة ربه ... و دیگر ... از جناب

... مسکینه ما سوای خدا ... سالک طریق خدا که ... موجودات

اعراض میکند ... الا ... بقوله تعالی ... الی الله

فعلیک ... طالب ... که عشق خداست ... که عشق

... روش طریق ... زیرا که ... طالبان و ...

اخبر الله تعالی بقوله اذا سالک عبادی ... فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان

نیست چنانچه جای دیگر فرموده و نحن اقرب الیه من حبل الورید و زینهار در این معنی فرموده قال

شعر: طریق الوصل ... زد ... فقلت ... فانما ... اقرب

... کانک فی ... اقرب ... پس از این بیان معلوم و ظاهر گردید که

عشق را وسیله ... مقصود ... بکند و واسطه او زیرا که عشق دلیل طالبان و رهبر

عاشقان است و وسیله صادقان و مشعل عارفان و آوارگان من جانب المحب

و الطالب او من جانب المحبوب ... پس باطل ... گردید که عشق را

وسیله ... زیرا که با وسیله او تا بمقصد رسیده ... پس از این سبب حق

جل و علا فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة ... هر چند وسیله

... طالب و مطلوب ... مقصود حاصل ... قال الف ...

هر چه گویم عشق را شرح و بیان ... چون بعشق آیم خجل باشم از آن

نی هر چه گویم از صفات عشق ... احوالات او ... که عشق

مرشد کامل و رهبر طالبان است ... عالم

و جام جهان‌نما و آینه گیتی‌نما و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم و علت دوم است که مرده را

زنده میکند و حضرت است که آب حیات عمرها است و سلسبیل است که زبان همه موحدان

بدان گویا است و غیرها مثلا بگویم که عنقای عشق حضرت است و بر سیمرغ قاف ملکوت در اوج

جای لاهوت و حیطه قدس پرواز است ناسوت و مرغ بی پر از آن و مهدی اطوار

ناموس آن و صباح شرح است و شمع دین و دولت و همدم نسیم وصال محرم

حریم جلال و مقصر رحمت و آفتاب جهان افروز عشاق است با آنکه عشق را وصف دارد

زیرا که عشق از کثرت و لکن پرده دارد و عشق بیان حال از خود خبر داد و ... را

به حقیقت و لیکن اورا آورد پس تو نیز اورا بیان و وصف شنیده که ما از عشق ...

شعر عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ؛ از غایت ظهور عیانم پدید نیست ؛ گویم به هر

زبان و بهر گوش بشنوم ؛ وین طرفه‌تر که گوش و زبانم پدید نیست ؛ چون هرچه هست

در همه عالم همه منم ؛ مانند در دو عالم از آنم پدید نیست ؛ پس عشق را که ذات او

که شرح و وصف کنند از آن عبارت که بزرگ فرموده نظم لقد جل العشق عن فهم

اهل الآمال ؛ و عن وصف التفرق والوصال ؛ متی ما جل شیء عن خیال ؛

فیجل عن الاحاطة والمثال ؛ یعنی مرتبه عشق بلند رتبت از آنکه فهم مردمان

به او رسد و بلند رتبت از آنکه نقش فراق و وصال در او گنجد وصف کرده

شود بلند باشد هر چیز از آنچه در خیال آید زیرا که این هر چه بلند خواهد بود از

احاطه فهم ما و آن آتش شمه رو دخمه ما ما و فراغ رو داد عین المعاینة

الهدا ... شعر بر بنی بیرا سرشت اهل عشق ؛ بر کاف کلاه کج

کلاه اهل عشق ؛ از عشق بر آن محل او حوای طلب ؛ از آنچه تقدیم رود

اهل عشق ؛ و جای دیگر فرموده شعر عشق هست و ... گلاگس سر نشتر

علی ؛ لا قیاس بسوخته تا نیز تند از عاشقان ؛ هرکس بقدر خود لا فروود حقیقة

عشق او یکست و صانع از منی و از قبیان ؛ و جای دیگر فرموده شعر العشق ربنا

که نیان از محالات ؛ خطا از خود باشد و خطا از ... ؛ اوگفت

پاسخ عبارت از شنیدن ولی الحسن کشش عشق را مبدا صفت آغاز

بیت ؛ پاشرح بیت ... از اعمارت ؛ مولانا نیز فرموده شعر بدیدم عشق را

سر زلف ؛ بلا یم فی ملامم من بلا یم ؛ من آن بودم که با هوی سخن گفت ؛

فلا یم فی فلا یم فی فلا یم ؛ بگفتم شیر ... گفت ؛ سلا یم فی سلا یم فی

سلا یم ؛ پس ازین سبب فاضل قدس سره فرموده چون بعشق آمدم خامش شدم

زان که هر چه میگویم از آثار و افعال و صفات عشق حکایت است از چون اسم اعظم

مشوم بگفتن ... ... قال الفاضل

گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

گرچه زبان قال روشنگر است در شرح ذات و صفات و افعال اولکن عشق که

زبان حال گفته شود روشن‌تر است از زبان قال زیرا که زبان قال گاه باشد که

حال خویش را نگوید و در زبان عشق که زبان حالست غلط نمی‌آید ... از

حقیقت حال ... پس ازین سبب روشن‌تر باشد از زبان قال پس از

مصرع ... الطق من ... احوال ایمان ... قال الفاضل

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت

یعنی همه علوم و همه ... که بتقریب کاملین نقش داده قلم در جریان که او را

ضرورت ... و تحریر کند اما عشق که در ضمایر قلوب عاشقین ... او را

بقلم ... پس قلم در تحریر عشق ... پس شکافته قلم عبارت از

عجز او قال الفاضل عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

ای ... نسیم وصال ... حریم جلال ... عشق ... روحه

و ... عقلیه پس چون عشق از همه برتر باشد عشق را

... الا ... از انبیا و ازین سبب شیخ کامل بزرگوار ...

... خواجه عطار فرموده است شعر عقل بند رهروان است ای پسر بند

بگسل ره عیان است ای پسر عقل بند و دل فریب و جان حجاب

ره ازین هر سه نهان است ای پسر چون عشق ... از عشق ... گفت

دهد و نشان داد و در عشق تمام نهادن کسی را مسلم باشد که خود باشد و
ترک خود گفته باشد چو در اثبات عشق صادق باشد زیرا که عشق آتشی است هر جا
که باشد جز او رخت دیگر آنجا ننهند هر جا که رود بسوزد و بگذارد جز خود را و عشق را
وجه ندهد روزی در مجلس سلطان یعقوب ... مشایخ کرام و علماء
عظام که در تبریز بودند جمع آمده بودند و در میان ایشان گفتگوی عشق واقع بود و از
عشق کلمات میکردند ولیکن از فرو دادن عشق عاجز و فرو مانده بودند مگر حضرت
سلطان العارفین و ... ملک عمر روشنی قدس سره در آن مجلس حاضر
نبودند پس پادشاه قاصدی بطلب ایشان فرستاد که از حقیقت عشق استفسار نمایند پس
قاصد سلطان ... لقای آنحضرت رسید ایشان را در آنجا نیافت مگر ... به
رقعه ... پس چون ایشان را در حمام یافت ... پیغام را عرضه داشت کرد
در توقع ... ایشان حضرت روشنی قدس سره ... قلم و
دوات آورید پس چون دوات را حاضر کردند این بیت را ارشاد ...

بسر از حرف حقیقت ⁖ زبان از بهر بیان ⁖ لال گشت عشق لیکن **شعر** قاصد داد
از بیان معلوم و ظاهر می‌شود که تا کمال عقل را قطع نکنند و ابتدای عشق نرسیدند ایشان را
از عشق هیچ نرسیده است از این بیت فاضل فهمیده ع شرح عشق و عاشقی جز عشق نگفت
آنهایی که در عشق محو شدند از عشق فرو دادن ایشان را مسلم باشد پس حسن عشق را
جز عشق نمی‌داند لا یعرف العشق غیر العشق کما قال ... الا ... فی المعقلین
یعرف الله غیره ... لا یعرف ... آنچه ... ظاهر و یعرف ...
... تا این بیت مصطفی ... لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک ... ما عرفناک حق معرفتک ... ذات
حق تفکر نمی‌کنند قال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله **شعر**
برو در ذات حق اندیشه باطل ⁖ محال محض دان تحصیل حاصل ⁖ ...
حق ... ⁖ که تو حق را ... ⁖ پس ... ارشاد ...
... الا بحقیقة ...

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

بهمین وجه نفس رحمن یک است که مصطفی صلعم در روشنی زیاده هزار از
از آفتاب عالم آرا پس او را دلیل جبرئیل نبایست تا به معراج پس چون دلیل
از آفتاب روشن‌تر است پس نبایست که در راه او حاصل شد بر این حبیب الله
چونکه سلطان الکونین و مفخر العالمین صعود کرد بمقام برتر رسید پس جبرئیل
بر جای خود قرار گرفت در آنجا بگذاشت مصطفی گفت قرب من قرب من جبرئیل
جبرئیل گفت مقام معلوم است اگر از رسیدن یکی در گذرم از نور بسوزم و گفت
لو دنوت انملة لاحترقت پس چون مصطفی صلعم از جبرئیل گذر از مقام خود رسید
او را دلیل بهتر رسید که از صفات حضرت است که ... حضرت که
صاحب عشق راز فراهم **نظم** در این موضع که ذوق دلالت است : چه جای که ...
فرشته که به دلیل قرب درگاه : نگنجد در مقام لی مع الله : چه نور حق ملک را سوخت
خود را جبرئیل در سوخت : پس ... آفتاب جهان ...

کما قال علیه السلام ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره پس ... قابل در
قابلیت از آفتاب روشن‌تر کمال ... که از آن روشن کامل که از آن شیر
از آفتاب ... گردان در ... که ... قال الفاضل

از فروغ ... تابید ... شمس ... نور ... شرح

و این شمع دین ... ظل آفتاب ... ظل ...
ظل محمود است پس هر که اول ظل حق است کما قال الفاضل **نظم** : که نفس بد ظل
نفس اولیات : کو دلیل فر خورشید قناب : و مصطفی صلعم فرمود که
السلطان ظل الله پس ... خوردند ... که ... از فر
خود آفرید کما قال علیه السلام انا من نور الله والانبیاء من نوری والاولیاء من نور ... پس
قلوب ایشان روشن‌تر از آفتاب کار در حدیث النبوی ان الله عبادا
قلوبهم انور من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء پس ... ظل ... اولیا
مقامات ... که ظلال حق اند ... کما ... لقوله ...

لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم اشارت بر این است لیکن

هر کسی فهم نتواند کرد زیرا که خلیفه باید بصفات مستخلف موصوف شود از صفات خود

فانی و فنا شود در ذات [illegible] در او [illegible] بلکه [illegible] مستخلف شود بصفات او

ومن احسن من الله صبغة بقدر او شود و الا لم یکن خلیفة الحق ولذلک قال فی حقه

کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا در جلال فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الآفاق وفی انفسهم فان

[illegible] المسکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

ع [illegible] مرشد [illegible] که در صورت [illegible] مرشد او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible] آنچه در [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ناگه گرسنه داشت در حالت عطش قلاش شده بمثل سیمرغ چون جاهای که بسیار گلا
خوب بعد از آن لیکن از آن ماه که شمس رخسار و آفتاب بیان می‌آید که احمد خلافت
اشتقاق قمر شکسته از آن که تا این در قاب سماوات زرد چراغ روی که اشتقاق
قمر در کرده است یا اشتقاق صوری و یا اشتقاق معنوی نیز اشتقاق صوری
واقع شد در عهد سلطان [illegible] و دین و در قبا شرح الیقین علیه افضل الصلوات اذا حملت
آنحضرت کلام الله تا اقتربت الساعة وانشق القمر از [illegible] وانشق القمر عن ابن
مالک رضی الله عنه انه قال ان اهل مکة سألوا عن رسول الله صلعم ان یریهم
فاراهم انشقاق القمر فقال [illegible] شرح حکم ابن ابی کبشه بنوه الا السحر هذه المعجزة
العظمه [illegible] هذه المعجزة العظمی صدرت عن النبی صلعم امام البرهان فی جامع
هراة [illegible] الاحطاب [illegible] النبی صلعم فقال ان ابن [illegible] الهدی [illegible]
ما کان علیه [illegible] ولکن [illegible] فان [illegible] علیه
اختلاف [illegible] والا [illegible] فقال [illegible]

اهدوا ثم حتی استند علیه ذلک الشجرة وانصرفا [illegible] فدعاه فحضر النبی صلعم وکان ابو طالب
جالساً علی سریره متکئاً علیه فرأی النبی صلعم اعتنق [illegible] ابو طالب
حتی سمع الشریرة واسند [illegible] ابو طالب فقالوا لابا طالب ان ربک
[illegible] قال الطالب ان کان صادق
فالقول [illegible] فالیوم علی سریر [illegible] فقالوا ان کان صادقا
فی دعوته فقال النبی [illegible] فقال الطالب ابن اخی
ما تقول [illegible] قالوا [illegible] وکان فی صحن الدار صخرة ان صخرة عظیمة
مصقول [illegible] ان یخرج من هذه الصخرة وشق رأسها نصفین
فیقع احدهما الی المشرق والآخر الی المغرب فاستقبل النبی [illegible]
[illegible] فقال ان الله [illegible] منذ خلق هذه الصخرة [illegible]
هذا المعجز فقد طلعت الشجرة فی جوفها فسجد رسول الله [illegible] ذلک الحجر
نصفین وخرجت منه شجرة [illegible] علیهم [illegible] وخرجت الشجرة فی

وسط ورق تعقفت ثم مشت الى النبي حتى جاءت حطلوا منه فقالوا احسن
ما جئت يا محمد ولكن لا نؤمن بك حتى ترد الشجرة الى الحجر كما كانت فقطر النبي
فنزل جبرئيل عم وقال ان ربك يقول عليك السلام فادع الى الاجابة فدعا النبي صلعم
فرجعت الشجرة رودا رودا الى ان رجعت الى موضعها الموضع وقالوا اما تحرك
يا محمد صلعم قط ما رأينا مثلك سحرا ومعجزة اخرى منه صلعم قال كان النبي صلعم في مسجد
مع جماعة من الصحابة رضوان الله عليهم اجمعين اذ دخل اعرابيا وقد اخذ ضبا فقدم حتى
الى النبي صلعم فقال والله ما اظلت الخضراء وما اقلت الغبراء ذو لهجة اكذب من صاحب كلام
اكذب منك وما اشتملت الارحام اكذب منك وجد البغض الآن ملك ولولا مخرقه
الناس لقتلتك فقام عمر وجرد سيفه وعمد الى الرجل فقال صلعم يا عمر اجلس فقد علم
الاعرابي فقال صلعم من انت قبل ان تقتل فقال من بني سليم فقال صلعم من سمعت بني
شيئا كرهته قال لا قال صلعم اهل لخرنك قط قال لا قال صلعم انا فبك مررت به الى
رجلا لم يخرنك قط فتحقر به فرن بين القوم قل لا اله الا الله فقال كيف اقول

۱۶ اقر

هذا قد بلغ اليك سحر كذاب فقال يا امير الامر ما بعثك بهذا رسول الله وانا
صدق من على وجه الارض قل لا اله الا الله فقال محمد صلعم يا شيء لم اؤمن بك انت
يكلمك قال صلعم ذلك الشيء فتحقق الاعرابي الكم فوقع من جنبه قال من انا قال انت
رسول الله رب العالمين فقال صلعم السلام عليك قال وعليك يا زين القيامة وزين
المحشر يوم القيمة اجمعين من امن بك فقد فاز ومن كذبك فقد خسر عليك فقال يا ضب
فقال صلعم لمن تعبد قال للذي في السماء عرشه وفي الارض سلطانه وفي البر سبيله وفي
البحر عجايبه وفي القبور رضاه وقدرته وفي القيمة حكمه وعدله وفي النار عذابه
وفي الجنة رحمته قال الراوي فضحك الاعرابي فقال صلعم اضحكت على معجزة رسول الله
قال لا ولكن لما رضى للشرك كنت ابغض الخلق اليا والان انت احب الخلق
الي فانا اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله وشمل هذه المعجزة صدرت
عنه كثيرا من الاحجار تكلم به نمودن الوجاب الحكمه مجرب كه مصطفى صلعم را سنگهای
چند در جیب نهان کرده بود که فضل وی معجز وی ظاهرا شعر سنگ اندر کف

بوجهل بود ❊ کف او جش بکر آن چون زدود ❊ از رسول احمد برزد چشم نهان ❊ کز فروزی
زر زد آن سان ❊ کف چو خنجر خواه مرهم کار جان ❊ بلکه لاله چشم زرد ❊ کف رهبران
دو دم ابر در ❊ کف ابر حق زد آن خار درست ❊ از بیابان رو بر بالا گشت ❊ در بهار نشست
کعبش آب و سیر ❊ لا اله کف و الا الله کف ❊ کو بهر حجه رسول آن کف ❊ چون شنید
از سنگها بوجهل آن ❊ زد ز چشم آن سنگها را دهن ❊ کف بود خنجر تو صحیح کرد ❊ تاج از
سر فرق تاج سر ❊ خاک بر فرق که بد کردار این ❊ چشم زرد افسر آمد خاک
پس از آنکه معجزات او را نیست و ذکر انه المعجزة وجه لها نسبة لانشقاق
القمر فی کونها معجزة عجیبة فترجع الامان بالحق فرس من انشقاق القمر المعهود الذی
ذکر الفاضل فی قوله ع چنین آن شمس انشق القمر پس بدین آن کامل از کارگاه
و ابا مل کارگاه هر قسم معنوی قمر است پس انشق و از ان معنی
که آفتاب معنوی که مرشد کامل است مقارن شد پس صبح پدید است او
قمر طالب را منشق کند تا که هر چه اندرون است از کدورات شریه جلا دهد

بیرون آورد دو ره را ملوکانه بنوع العموم اسر فیه اضاف العارف الله به که شرح صدر
عبارت از آن است کما اشار الیه بقوله تعالی افمن شرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و آن
انشراح مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین خبر داد که فرخ غیبی نقب شق سینه او داد که قرآن حق گرفت نفخ صدر او
غسل داد زمزم ثم قال ارظف مرد ربانی مملؤا ایمانا و حکمة کحدیث اللهم اجعل فی قلبی نورا
و فی سمعی نورا و فی بصری نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا و امامی نورا و خلفی نورا و فوقی
نورا و تحتی نورا و اجعلنی نورا قال الفاضل الکامل مولانا مولوی المثنوی علیه الرحمة

خود عجب نی در حق چشم نبیست ❊ شمس رویش قمر را اسیر شد از

چراغ روضه را که چشمه روضه کما هو که از شمس غریب تر و عجیب تر در جهان حاضر
زیرا که در میان مخلوقات جهان در وجود انسان آشکار از جهان مثل الله بر لا
وسیله رفیق کی جز او حرمت در زمین او آسمان هیچ بیت الا که مرد
از منورات هیچ شجر و طیور باشد که در بهشت شاخ نبته او شد محیط در جهان سیدی
پس بدین رو که شمس چنین حسن در جهان لطف درعیان او الله ما شد

می‌شود دور روز قیامت نظر و او هر شی از ظاهر شرایط لقوله تعالی واذا الشمس کورت قال

بعض فی تفسیره ای لفی کورت التمامه اذ القعه بمعنی رفعت لان الثوب اذا دار

رفع لف ای لف ضوءه فذهب انبساطه فی الآفاق وزال اثره وقال ام من حسان نظره

یوم القیمة فلیقرأ اذا الشمس کورت چون این شمس صورت نقل و تحویل و زوال آید پس آن

شمس حقیقی که عبارت از ذات انسان کامل و مرشد حقیقی که مظهر حق تعالی است بهتر از شمس

صورت مرموز به الا که آفتاب معنی را زوال نباشد و نقل و تحویل نپذیرد فو چه ذات حق تعالی

نقل و تحویل نباشد اندر و تغیر نبود بین ازین سبب مصطفی ص فرمود آن

عالماً ظلوا علیهم النور من شمس ذاته والله اعلم بالصواب قال الفاضل الکامل

شمس در خارج اگر چه بیش نیست   میتوان هم مثل او تصویر کرد نفی تصور

مثل شمس عالم صورت که مرکز او آسمان چهارم است ممکن باشد زیرا که

از کلیات است والکلی هو الذی یمکن ان یفرض صدقه علی کثیرین بالامکان الذاتی

سواء وقع علی کثیرین فی نفس الامر ام لم یقع فالشمس وان کان منحصرا شخصه فی

الخارج لکن فرض صدقه علی کثیرین فی الذهن قال الفاضل الکامل علیه الرحمه

شمس جان کو خارج آمد از اثیر   نبود شمس در ذهن و در خارج نظیر

الفرق بحسبه لا ظهر لها ولا غیر او حیث عیان چیره تمام اکنه شمس جان استعاره

کنایت از حقیقت محمدیه و هی التی مع التعین الاول و هو الاسماء الحسنی و هی

الاسم الاعظم خارج از اثیر است یعنی از افلاک که فوق آنها همه آن زیر بالاند

پس نظیر شمس نشده نه در ذهن و نه در خارج چنان که شیخ عطار رحمه الله

در وصف آن حضرت که نهفته در رکعت خود فرمود **شعر** عرش تشنه اصحاب

آغاز هست ⁂ میم است در درون آن هست ⁂ غیر او کجا او را نظیر ⁂ پس که

از غیرت نشد شرکت پذیر ⁂ والله اعلم بالصواب قال الفاضل الکامل

در تصور ذات او را گنج کو   تا در آید در تصور مثل او و اکنه

از همان کنجا که او پیدا شود تصور غیر تشخیص در عالم نباشد **شعر** گنجد ازز

ذات لنز منظاهر ⁂ که سبحات جلالش از حق قاهر ⁂ قال الفاضل

چو مه روی شمس الدین رسید شمس تبریزم آنست در شرکشیده همچون

نجوم است که نهان شوند در وقت طلوع شمس بدر و لایت در شب شرف ای قمر شمس

پس از آن تا سکه بدر ولایت ظاهر شد از پیر توران دیار الدور دور شب متواری شد

و دیگر به پرتو است احتجاب شوند قال الفاضل الکامل الخ

واجب آمد چو که آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او

چون که نام شمس آمد پس واجب شد که شمس تبریزی که با او چند سال مصاحب

کردیم و از انعام او منعم و از فیوضاتش مستفید شدیم شرح کنیم تا که به تذکر شریف

سپاس گفته باشیم که شکر المنعم علیه واجب قال الفاضل الکامل

این نفس جان دامنم بر تافته است بوی پیراهان یوسف یافته است

ای شارح بیان و اظهار فیض برای که این نفس علیم ای حاکم

زد پس آن نفس که منقطع اشارت بقوله علیه السلام انی لاجد نفس

الرحمن من قبل الیمن و جای دیگر فرمود لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن

و جای دیگر فرمود با این حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات آلهی بشنو

فاضل قدس سره از این سبب فرموده شعر: نفحه دیگر رسید آگاه باش : تا نمانی

زین دگر ای خواجه آگاه باش : و جای دیگر فرموده شعر: طعمه را کافتاد آتش در او تافت

از دم او گرد و نطق حیات : این همه ما را آن است نفس معنی پیران که علیه نفس الرحمن

دلهای مجهور را انبیا سکند ع بوی پیراهان یوسف یافته است : بوی پیراهن یوسف

اذ هو القمیص الذی فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و کان ذلک القمیص قمیص ابراهیم

و ذلک انه جرد من ثیابه و القی فی النار عریانا فاتاه جبریل بقمیص من حریر الجنة

فالبسه ایاه فکان به ذلک عند ابراهیم فلما مات ورثه اسحق فلما مات ورثه یعقوب فلما شب

یوسف جعل یعقوب ذلک القمیص فی قصبة و سد راسها و علقها فی عنقه لما کان

یخاف علیه من العین فکان لا یفارقه فلما القی فی البئر عریانا جاء جبریل ع

ربیف علیه ذلک التعویذ فاخرج القمیص منه فالبسه ففعل ذلک الوقت جاء جبریل

وقال ارسل ذلک القمیص الی ابیک فان فیه ریح الجنة لا یقع علی مبتلی ولا سقیم الا

٨٢

عرفنا فدفع یوسف ذلک الیه خوشه وقال القوه علی وجه ابی یأت بصیرا

کما ذکره الله تعالی قال ابوهم ای یعقوب لما حضر عنده قال انی لاجد ریح یوسف علی وجه

یعقوب فارتد بصیرا فعاد بصیرا بعد ما عمی وعادت قوته بعد الضعف وشبابه بعد

الهرم وسروره بعد الحزن پس چون ای رونده سالک الی الله خدا را که بهر طریق

مگو ازین بوی پیراهن فیوضات شمس تبریزی ولا از نفحات قدسیه

چشم دل بشر را بکشا اللهم افتح عیون الناظرین الی آیات

بکاشف الاسرار قال الفاضل الکامل علیه الرحمة [illegible]

گرزان رحمت ... ز کوهها از تن [illegible] طالب [illegible]

در سلوک طریق حق از فاضل الهی بود و دل را سوگند داد و گفت کی

صحبت ربط و صحبت ربط که بسیر پرسی کو راهها را جان زرین حالهای

بیان کن و شرح ده تا از آن بیان کیفیت سلوک طریق روشن و واضح شود

شهود وسیر و وصال رحمت رضا شود که مصطفی ذ موعود ذکر اصلین سر الله قال

تا زمین را آن رسید تا عقل شود عقل رسد رسوخ وحدت حقیقت رسید

این بیت از مثنوی بیت مقدم است بیت زرین حالهای خیر شرح زان

بیک که چون طریق حق از آن بشنو و سلوک سالک الی الله آن وهمین کرد

پس از آن بیت الفی که زمین معنوی است و آن از روی که قلب

و آن طرز را که چون آن است که حقیقت است که باطن شیر زور قدرت

بشر خواهم شرح ... پس زمین آن است که شنیدی

معانی زمین نشر صحیح عرب و اتواع معارف فصل کنند پس ازان

معارف لا تنال الا بعقل و زمین صاف شود و در روح پس ثبوت مانند زرینه

و معارف غلاء و روحانیت که فصل اعلا فرمود و آن بعضه

قد رشد قال الفاضل لا تمتلی ١٢١٥ الف کلمات از فهم کلام حضرت

کلمه من الکلام و هو بلدشتگی دلال شد گفت این حوت است

از فاضل طالب سالک الی الله که قبل التماس طلب کرده گفت

کرکسی صحبت اهلها زکوها را ارزن عالمان خشی پسن فاضل اینها جواب داد که
من التکلف گفته که من از خودی خود شنیدم که عالم را در تمام فی التحقیق عالم
که مصطفی ص ان من امتی رجالا لا ایمانهم الدنیا و قلوبهم الا فی آخرته
تا از این چنین خبر داده که حکی عن ابراهیم انما ذات الحرا پیدا
و این خبر صلاح رفقا و چشمه روضه تا عین الوصال بعدا فرحت پ
افکنده مرحله خبر لکها کامی نزد پسچ لجاهای ؛ چمن هزار عاشق
از هوای شکسته شوکه برخاید آن ؛ پس تکلف دو رفتی ثابت کنند گشت
از این قوم میشود که مصطفی ص فرموده من عرف نفسه کل لسانه پس ازین سبب شیخ
بزرگوار خواجه عطار میفرماید شعر که خبر دار راز حق لال بود ؛ زبان خود
مهر سکوت ؛ و فاضل نیز فرموده شعر هر که را اسرار حق آموختند ؛ مهر کردند و
دهانش دوختند ؛ پس هر که در این استغراق است از خود خبر ندارد که کلام
چه خبر داند دلو و الله اعلم بحقایق الامور قال الفاضل الکامل

[illegible]

كل شيء قاله غير المفلق ان تكلف او تصلف لا يليق

المرضی من الافاقه کما خبر ازتها احاکی عن حال مرضی تقوله فلا لائق ازین
عصله الیه غیر المفلق عبارت از بیخودی و سستی است یعنی هر کلامیکه از روانان
عشق و مستی صادر میشود از تکلف دور و از گزاف بعید است زیراکه
کلام ایشان از روی لاف نیست اگرچه کلام ایشان از خودی میگویند بلکه
از جانب خدا و از روی نطق میگویند قال الفاضل الکامل العارف

من حکیم لکم کلم الهشیار شرح این اسرار که او بسیار است

ای یگانه عالم و خلاصه اولاد آدم این سخن از آنکه بشر جان شنیده بیرون شوی
و سی تحفه خدا بر او عقل ما رزد رهبر از همه رهبران عالم پس آن
آفتاب آسمان منبع آب زندگانا سلطان گلشن المسمی المعنوی راز است
خلاصه چنین ضرر دلو شعر ؛ نظر و سکر ان حب فی العرام ؛ من احوال قد تحیر
بکلام ؛ لا تمر مراد به فی حبه ؛ من سن حبه هواه ؛ چند الی بوش

مزداق ؛ ز غرام شوق ذوق الا عاشق ؛ لیک اسکر الهوی من ذوقهم
او غرام هایم من شوقهم ؛ هاتج الحب و ذوق الت بهم ؛ سکرهم من ذا اذاق
الهایمین ؛ سکرت الصب رام من خمرهم ؛ احرق حبا بهم من فرحة
یعنی عشق چه جو خبر داند ملو در نجات زین شرح این ابیات که او را با بیت
مجموعه که شش دل الله پس از این بیت دل ایشان سکرت قرصی کند

قال الفاضل شرح این بحر را من ز من خبر هکر زیاد آن نکند او شد ذکر

لی لم عقت نیز آیند از اعمال سخن که طالب شوند از زین بحران چون
جگرها خبرها در شد پس مصطفی ص از زین سخن که گاه گاه میفرمود که
کلمینی یا حمیرا الفی یا عایشه ، من بعض کذیعنی علاوه خود آرید که صحبت از
من فایده میدهد در آن که بجوارت از خودی خود در شوق شگفت
ارحنی یا بلال یعنی ای بلال و مرا از خودی کشف است چون بلال
بگوید قرآن مشغول شد مصطفی ص از ذات او از زین عالم بیرون شد

وقت از مکرگی عالم اسرار رسید پس او با زیر منبع او وقت اسرار ک
طریق گاه در عالم عقل بستی گاه در عالم اسرار پس از این فاضل در این حرف جمع
این نهان کردار بود ذکر ؛ پس من گویم از زمان ثال اسرار و مقصود از وقت ذوق
ثان در عقدت ، والله اعلم بالصواب قال الفاضل الکامل

قال الطمع فانا بالغ والعجب فالوف سیف قاطع

این بیت اشارت است بطریق کسی کون بطلب احقا که فضل را
ابحج و ابرام کرده که ما صاحب حضرتیم زان عقل ارزاق و نعمت یابند که حق جل و علا
او را اشارت فرمود بقوله ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به محمد مصطفی
ازین نعمتها چشم خود که آب عقد است الطمع بیقین رس حجاب نعمت را
از او طلب نمود و از عشق او نشد بگفت و العجب فالوف سیف قاطع العمر را
از زوال چه قال حب الدنیا کلهم الت نم و حب دیگر فرمود الدنیا ساعة فاجعلها
پس از شعر گفت فاضل فرموده شعر الا انما الدنیا کمنزل راکب ؛

فراغت تمام ذوقی آن صبح را حاصل شد و اشارت اهل اسرار هم بقوله تعالی کانهم

یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها و جای دیگر فرموده کم لبثتم فی الارض عدد سنین قال

لبثنا یوما او بعض یوم فاسئل العادین و قیل کم لبثت پس عجله در عمر و در عبادات

از جهات آنست که حق جل و علا فرموده و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة

عرضها السموات والارض اعدت للمتقین و عجلوا بالصلوة قبل الفوت و عجلوا

بالتوبة قبل الموت پس بهر این حرف الفرصة گفته اند و ایضا گفته اند الوقت

سیف قاطع فان فوت الفرصة غصة عظیمة و اشارت الیه النبی علیه السلام بقوله

لیس للمایتین هم الموت انما همهم الفوت قال الفضل

صورت این الوقت شاید از رقیق میشود از کشف از شرح طریق

ای سالک از میان حق باید و بهار دم الوان [illegible] یک شناسی که سالک

باید دل را ابتدا سلوک این حرف که طالب را ازین لابدست

که مرتبه از ایام تسبیح و قبل از اوقات و ساعات غافل که سالک در آن آن

تا ممزوج نشود و فهمی از ذات خود وضع کند از هر نوعی از مجاهدات پس هر قدمی از آن باشد

من الصوم و الصلوة والاوراد والاذکار باشد که این سبب علو الوقت شوند

چنین جمیع را بکمال رسند [illegible] لا مکان شد ابو الوقت بودن پس این مرتبه

بمقام ملکوتیان [illegible] از این جهت که کثرت بمشاهده طالبان را در ربع

بزرگی [illegible] الفصل بحکم تا خود را مبدا و مجاهده خود را در آن مرتبه علم بکمالات

عظمی نفس انسان را در وجود عالم معرفة مبدأ و مجاهدات لا طریق معرفت [illegible]

نوعیست یکی طریق النظر و الاستدلال یا موقوف بر ریاضت و مجاهدات لا طریق

مکاشفه [illegible] از طریق استدلال حاصل کرده منقح

در [illegible] از شبهات [illegible] و این معرفة که از طریق ریاضت و مجاهده

حاصل [illegible] از شبهات [illegible] بلا [illegible]

سلامت در مرتبت [illegible] الکشف و [illegible] پس [illegible] طالب

اسرار طریقت که بصر را از کشف چنین می‌کند که جمیع حق جل و علا [illegible] که

که قدرت کامله خود را آشکار کند مراتب ارواح را پیدا فرمود پس حق جل وعلا
از خلاصه نور ذات و نور علوی را نظر کرد و پس از آن نور انبیا که خلاصه آن بود
از خلاصه و لطیف آن روح خاتم انبیا را پیدا فرمود و از خلاصه لطیف آن
ارواح اولو العزم را پیدا فرمود و از خلاصه آن ارواح رسل را پیدا فرمود و از
لطیف خلاصه آن ارواح اولیا را پیدا فرمود و از خلاصه آن ارواح
صوفی را پیدا فرمود و از خلاصه آن ارواح زهاد را پیدا فرمود و از خلاصه
آن ارواح مؤمنین را پیدا فرمود پس عالم اللطیف طبیعه آتش پیدا فرمود
الهوا ثم طبیعه الارض چونکه مراتب ارواح بکمال رسید طبایع عناصر
پس کثیف ... را نظر کرد از آن کثیف ... از خلاصه آن کثیف
عرش را پیدا فرمود و از خلاصه و زبده کرسی را پیدا فرمود و از خلاصه آن سموات
سبع را پیدا فرمود ... الذی سبعه ... مراتب الارواح پس از ... سموات
از خلاصه آن ... عنصر آتش پیدا فرمود و ... الهوا ثم الماء ثم التراب

ثم طبیعه الماء ...

... پیدا فرمود چونکه مراتب
ارواح بکمال رسید و آیه ... ظاهر شد که حق جل وعلا ...
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابه وتصریف
الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون پس مراتب ارواح
... مقامات ... مقام ... مقام کرده پس عرش ... مقام
ارواح خاتم ... حضرت ...
... ارواح ...
مقام ارواح ... مقام ...
و آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفه و آسمان سیم مقام ارواح زهاد و آسمان
دویم مقام ارواح عباد و آسمان اول مقام ارواح مؤمنین شد و طبایع چهارگانه
در عناصر چهارگانه قرار گرفته ... مرتبه علوی و چهار مرتبه سفلی پدید آمد

اسفل سافلین است و عرش اعلا علیین مر دل سالکینه را، پس اسفل سافلین صورت کار است

تعالی که مناسب است بمراتب سافلین و الا الذین آمنوا الکتاب الا الذین آمنوا

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ای خلق الارواح

ثم رددناه اسفل سافلین ای رددناه الی قالب الانسان وقال ابن

ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنة ... پس

بواسطهٔ قالب خود انواع کمالات کسب میکنند چونکه از قالب مفارقت

کنند بمقام خود رسند و عروج کنند بمقتضی علومهم و اعمالهم

وتصفیه قلوبهم و تزکیه نفوسهم فی زمان البدن اذ هی تستعد بکمال الروح

من جهة البدن فاذا کان کاملا بالعلم والحکمة والاعمال الصالحة لا الی

الّا الآیة ... انوار الملائکة والملاء الاعلی پس چونکه ارواح بمقام خود رسید

در عروج هر یک تمام شد و دایرهٔ هر یک تمام گشت در آنجا ... روز قیامت

اللهم ارزقنا العمل الصالح والعلم النافع وحشرنا یوم القیمة من عبادک الصالحین

قال الفاضل

قال الفاضل تو تا خود را بکلی پاک نسازی ...

غیر ممکن است طالب بتصفیهٔ باطن مرشد یافته که طالب یمن طهارت را صوفی گویند

لتصفیه باطنه اما باید دانست که این طهارت را که در ابتدا نفس ... و در اصطلاح

... طهارت پس تا که ازین طهارت کامله قلب خود را طاهر کردی پس ...

حق آگه میشوی و این طهارت کامله را حق عزّ و علا اشارت فرموده بقوله عزّ اسمه

لا یمسه الا المطهرون ... طهرا بیتی للطائفین ... طهرا

... کلمات ... فی طلسم ... و جای دیگر فرموده ان

المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا ... اشارت ... از باطن این

آیه کریمه ... فهم کن ... ظاهرها المساجد الظاهرة ... مصطفی

فرموده قلب المؤمن بیت الله و جای دیگر فرموده قلب المؤمن عرش الله و جای دیگر

فرموده حکایة عن الله تعالی ... ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی

المؤمن پس بر این صورت عبارت ... از چنین مرد کامل که طاهر باشد

فقب او من التمس العلم الا العز پس چونکه صوفی دانستی چه او از صوفی گشت ایجر
بر آنکه فاضل میفرماید رحمت الله از آنسته صفحه که شیخ عمر بن که هر نفس بنهر
تا از هر دو عالم صورت وجود آنکه حاکمان شرق و غرب ولایت شان
چون فتحی از او اطاف نیستند و جوهر صحیح که غیر از آن قدر او نمیدانند چه او
همچنان که حق تعالی آنچه بر کسی از لطف و کرم خویش از قدر آنچه بر انداز قلع کند
بنگ که صد العلم النافع فاخر العمل تصلح سائر المقامات الالهیه پس
از این سبب محبت و هم مانند از رسالت یعقوبیه و درجات گشته که حق سبحانه
مؤمن لا و عکسه در دلدار وقت بقوله و لکل درجات مما عملوا
الآیه پس از این سبب مصطفی فرموده لیس للمؤمن یوم الموت الا الهم
هم الفوت پس حالا که صحبت معروف که در دنیا و کمال عمل صالح کرد
در وقت پس نقد خود را ضایع شد او در نگه قال الفاضل علیه
گفتم بشنید بهتر بستر ایار خود در این ظن حکایت گفتم و در

یعنی گفتم آن طالبان اخبار که از غیر طلب کردند و در ایام از کاج که از آن حاجت
بود که پایش رفت در آنجا که گفتم ؛ از کو خطا از آن حضرت خطا و در آنجا که گفتیم از آن
اطعمنی فانه جائع ؛ و عجبت فارق شفقت قاطع نفس بسر که جان سلوک طریق عجایب اش
تفصیل کردم در ضمن حکایات و آن تمثیل الکتب قابل شنو ؛ و صفت شیر احوال
سلوک طریق حکایه که گذشت لا تنزل روش ساله او که در آن شیخ بس صید مغز را
شاه رفت که همه در این پنهان شعر ؛ شنوده ای که رستاشان ایکاشان ؛ خود حجت تسریح
قال بیت آن ؛ ز رحمش از صفر او در شنوفه ؛ فهر بهر منم همی آید اوخاه
دیر از روز رشک تو در در حالت ؛ من حجت و اوکه عیب ؛ ای اهان
ابطال بسه در طریقت که فصل احوال طریقت را در ضمن حکایات بیان کرده و گفت
ع ؛ خود تو در ضمن حکایات گفتی و در شاه لا ابطال بسه افراد که آنکه در سن اول
طریقت که در ضمن حکایات بیان کرد او در تفصیل و شرح کردم که باشد حلو
باشد بنه و جاریه حیث و خوش باشد حلبیه در غم جاریه حجب و طالبان

یقین که در علاج فرو ماندند که این عجز و نقصان ظاهر گشت [illegible] او را [illegible]

دانم و کسی که ابیات و مثال کنند و جمیع مجملات حکایات [illegible]

تمثیل و مرموزات قصه همه ابیات را شرح کنیم و در شرح این بیت که فاضل

فرموده شعر [illegible] در بیت : [illegible] : قال العارف

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

این بیت [illegible] چشمه [illegible] باید دانست که [illegible] می‌کشید

و شرح این [illegible] الله مقصود فاضل دلبران محبوبان خلاصهٔ کلمات [illegible] لا

محبوبیتهم عند بقوله لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا

احببته [illegible] محبوب [illegible] سر [illegible] کاملان و دل طالبان [illegible]

[illegible] بیت [illegible] وسیله شعر [illegible] پس [illegible]

قدر طالبان [illegible] حقیقت [illegible] فاضل گفت

شعر خوشتر آن باشد که سر دلبران : گفته آید در حدیث دیگران : پس چونکه

[illegible] باید دانست که [illegible]

[illegible] بقوله [illegible] باید دانست که [illegible]

[illegible] و [illegible] نقل کنند و اگر [illegible]

مثلا گویند که خواجه عطار چنین [illegible] چنین که [illegible]

و [illegible] مصر [illegible] چنین [illegible] و اویس قرنی [illegible]

[illegible] الله [illegible] حالات [illegible] چنین [illegible]

[illegible] گویند که [illegible] که [illegible]

انکار [illegible] قبول نمی‌کنند [illegible] قصص [illegible]

هیچ [illegible] که [illegible] و انواع [illegible]

بلکه [illegible] نقل [illegible] اولیا که چون [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] و همه [illegible] کشته و در [illegible]

و پنهان سخن می‌گویند و زندیق‌اند اگر خلیفه فرمان دهد تا ایشان را بکشند روا باشد
زندیقان رفتند از این کار رها شاید برآید من ضامنم تو ... خلیفه
فرمود تا ایشان را حاضر کنند و با ایشان سخن گفتن ... حاضر شدند سفیان ثوری و ابو
حمزه و دیگر علما هر چند که ... خلیفه فرمود که ایشان را بکشند جلاد
را گفت گردن زدن ایشان را جلاد گفت این چه تدبیر است ثوری گفت ... عربی
برنگارید و چیزی برین چیزها و در دنیا زنده کاینست سخن ... هستیم پس نفس چند
در کار این بزرگوار کم ... عزیز ... ایشان را زده باشم تا آنکه نفس در دنیا زنده
فرمود بیشتر از هزار سال ... است از آنکه دنیا سال ... است در او
وقت ... شد چون این سخن شنیدند و این سخن را که ... عوض
دادند خلیفه را از انصاف شدم صدق او عجب آمد فرمود که از کشتن
او جلاد توقف کند و به قاضی رجوع کرد قاضی در کار ایشان چه فرمایی قاضی گفت
ایشان را تا ... منع ... که پسر قاضی در ... شنید که در علوم کامل است و سخن

ثوری شنید نیکو جواب است که در ... سخن ... الا ... ولکن گفت ازین دو ...
شعبی سؤال بکنم خبری رسید و گفت حکمی ... دینار ... که ... بود
شعبی گفت ... دینار ... دینار است قاضی گفت که ... صدیق اکبر ...
هزار دینار ... و هیچ ... قاضی گفت همه دینار ... گفت ... آنکه
... دینار ... دینار ... پسر قاضی خجل شد ... از
ثوری سؤال کرد و در ... در حال ... و گفت ... رسید ... سخن
که ... می‌توان ... که تمام همه را ... و ... همه ... و همه
... و ... او ... از ... ایشان
... و ... و ... و ... و ... و ... شنید
علم این باشد نه آنکه تو رسیدی قاضی متحیر شد و گفت خلیفه را که ...
علما اند ... که ... در ... خلیفه ایشان
... و گفت ... حاجت ... ایشان گفت ... آنکه ... را ...

بکنی بقول خود ما رفیق که تا ما به شرف صحبت که بار دو ... ایشان بسیار

تکبر ... عو ... تمام ... نقل ... الا آیه پس ایشان

را ... هر ... کسی ... آمد ... مردمان نادان ورا انکار کردند

و بعضی را القتل در آوردند و بعضی تکبر کردند اگر خواهی ... احوال ایشان ... مطلع شوی

... اوتیا را نظر کن که بر سر گذشت ایشان ... عجب ... سگ

ایشان نیز از انکار مردمان نادان خود هلاک شدند اول مرسلین که نوح است

حق جل وعلا فرمود لقد ارسلنا نوحا الی قومه انی لکم نذیر مبین ان لا تعبدوا

الا الله انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم فقال الملأ الذین کفروا من قومه ما

نراک الا بشرا مثلنا وما نراک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرای

وما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین و جای دیگر فرمود ولقد ارسلنا نوحا

الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما پس حق تعالی نوح را دعوت کرد

بجای خدا شب و روز از دعوت غافل نشد نهصد و پنجاه سال قبول نکردند

الا اندکی

بجز نفرت کفر کار نفزودند الی قوله قال رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا

فلم یزدهم دعائی الا فرارا ... ایشان نوح را ... گفتند ان هو الا

رجل به جنة فتربصوا به حتی حین پس فاضل دعوت نوح ... ایشان الا ... زیادتی

پیدا شعر گفت نوح ای سرکشان ... زنم ... از حق جهنم

چون مردم از خدا بی بهره‌اند ... حق را شنید ... لطف بصر ... چون که

... هر که دم زد ... بلقیس

این ... شیر ... سر او ... از روی ... نکرد

... از دل ... گر ... نوح را از حق ... پس

... صد هزاران ... چون ... رفته بود از ما

پس چون که ایشان را دید که ورا تکذیب میکنند و دعوت او را اجابت نمیکنند

خواست از حق جل وعلا که ایشان را هلاک کند ... الی قوله قال

نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس حق تعالی دعوت

نوح را اجابت کرد تا هلاکم الله بر عاقبة الامر تبع دینه و دخل مع السفینه چنانکه
تا بقوله فاخذهم الطوفان و هم ظالمون فانجیناه و اصحاب السفینه چنانکه باز
للعالمین پس جعل السفینه عبرة للعالمین فانها کانت علی الجودی مدتی و قیل
جعل عقوبتهم بالغرق عبرة قال ابن عباس بعث نوح علیه السلام لاربعین سنه و لبث
فی قومه یدعوهم الف سنه الا خمسین عاما و عاش بعد الطوفان ستین سنه حتی کثر الناس
و فشوا و کان عمره الفا و خمسین سنه پس از نوح حق جل و علا هود را برسالت
فرستاد چنانکه خبر داد الله تعالی بقوله و الی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله
ما لکم من اله غیره قال الملاء الذین کفروا من قومه انا لنراک فی سفاهة و انا
لنظنک من الکاذبین قال یا قوم لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین
ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین پس از هود حق تعالی صالح را برسالت
و داد ... نزد قوم ثمود [illegible] که حق جل و علا ... بقوله و الی ثمود اخاهم
صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره قد جاءتکم بینة من ربکم هذه ناقة الله لکم

آیه

آیه فذروها تاکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم قال الملاء الذین
استکبروا من قومه للذین استضعفوا لمن آمن منهم اتعلمون ان صالحا مرسل من ربه
قالوا انا بما ارسل به مؤمنون قال الذین استکبروا انا بالذی آمنتم به کافرون
فعقروا الناقة و عتوا عن امر ربهم و قالوا یا صالح ائتنا بما تعدنا ان کنت من المرسلین
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین و در زمانیکه ابراهیم علیه السلام را ... وی
او [illegible] کردند و چون [illegible] دعوة او را عرض کردند [illegible] حق تعالی [illegible] ابراهیم او
لوط علیه السلام [illegible] قوة [illegible] ان کنتم تعملون پس قوم قصد کردند که او را بسوزانند
پس ابراهیم را در آتش [illegible] حق جل و علا او را نگاه داشت از حرارت آتش [illegible] را او
گلستان کرد بلطف و کرم خویش چنانکه خبر داد الله بقوله فما کان جواب قومه الا
ان قالوا اقتلوه او حرقوه فانجاه الله من النار پس حق جل و علا او را نجات داد و
[illegible] قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین
[illegible] حق تعالی بقوله و لقد ارسلنا [illegible]

گفته‌اند که سوره و فرعون کف محشر [illegible] از آنجا قوله ان رسولکم الذی
ارسل الیکم لمجنون اینها همه اولو العزم پیغمبر [illegible] این قصص را از جهت خاطر
مصطفی صلوات الله را که منکران نبوت [illegible] تسلی [illegible] علیه الصلوة والسلام
و جعلی التحیات [illegible] راداده کردند چنانکه فرموده او [illegible] تشبیه اولاد بیت [illegible]
قوله حقه ما انه [illegible] پس چونکه [illegible] و متفرع [illegible] از طعن بیگانگان
پس تعجب نباید [illegible] نشان که اولیا را طعنه کنند و انکار کنند پس باید [illegible]
هیچ [illegible] از انبیا و اولیا [illegible] از طعن بیگانگان [illegible]
فرموده شعر عالم التجرد مقبول البیان ؛ در جرح اهل [illegible] طعن [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] پس از شاه انبیا و اولیا از بهر طالبین
نه از بهر بیگانگان و ناقابلان ظاهر آیه الکتاب [illegible] طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی الا تذکرة لمن یخشی از بیت که فاصل فرموده شعر هر چه را خوب و خوش
زیبا کند ؛ از پی دفع [illegible] کنند ؛ کو جان را بدرد [illegible] ؛ روز [illegible]

پس [illegible] طالب [illegible] از طریق [illegible] کفار حقیقت که این بیت که فاصل فرموده
شعر خوشتر آن باشد که سر دلبران ؛ گفته آید در حدیث دیگران ؛ خوشتر آن [illegible]
که احوال سالک طریق [illegible] در صورت تمثیل و حکایات [illegible] جواهر در
خزاین و گنج در طلسم که خواجه عطار فرموده شعر گنج [illegible] چون طلسم [illegible]
[illegible] شود پیدا [illegible] ؛ پس [illegible] از خزاین [illegible]
طالبان حکایات [illegible] از بهر ترتیب طالبین
[illegible] پس [illegible] سؤال کردند که مکشوف
[illegible] که سؤال [illegible] در این بیت فاصل فرموده قال الفاصل

کشف مکشوف و برهنه بی‌غلول ؛ بازگو دفعم مده ای بوالفضول ؛
پرده بردار و برهنه گو که من ؛ می‌نخسپم با صنم با پیرهن

بعد از آن نحو را [illegible] که [illegible] در این کلمات [illegible] پس
مراد از [illegible] محبت [illegible] پس [illegible] که در

خدا چیز دیگر نباشد زیرا که بهره مشترک از این عزیزان محمد شد اهمیت

پس سالک باید که از آن حق بت نگردد و هوای نفس خود را معبود نسازد که

مصطفی ص فرموده النفس هی الصنم الاکبر فقد وقع الاشارة لا اله الا الله هو آن

و هو قوله تعالی أفرأیت من اتخذ الهه هواه و ابراهیم در دعا گفت و اذ قال ابراهیم

رب اجعل هذا البلد آمنا و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام یعنی از بت نفس

نگاه دار و انکه این بت را روان بت زد هاست پس بر این سبب ابراهیم

[illegible] طالبان [illegible] فضل الکمل [illegible] و [illegible]

[illegible] را الکبیر است [illegible] قال الفاضل الکامل العارف

گفتم ز رخ جان شود دود در عیان   تا نگذاری بت [illegible] نهان

الحجر حرم وصال ولی حرام نسیم وصال باید دانست که این اسرار [illegible]

[illegible] که [illegible] طالب [illegible] آن است [illegible]

[illegible] الحدیث القدسی ان الله سبعین الف حجاب [illegible]

وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره پس بر [illegible] طالب صادق

که اوست [illegible] اسرار آیه النور [illegible] طاق [illegible] لکن زیرا که [illegible]

تجلیات الهی [illegible] و این تجلیات [illegible] که متصل شود محو [illegible]

[illegible] که از برج سعادت [illegible] طلوع شود همه ظلال عالم محو می کند بلکه [illegible]

[illegible] اذا جاء [illegible] ذهب الظلمة [illegible] قال الله تعالی جاء

الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا قال الفاضل الکامل [illegible]

آرزو می خواه لیک اندازه خواه   بر نتابد کوه را یک برگ کاه

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] اول [illegible] از ملاقات اول [illegible]

[illegible] از طالبان [illegible] رسید از شیخ خود تصرف [illegible]

[illegible] شیخ دانسته اول این تصرف [illegible]

[illegible] تجربه [illegible] شیخ [illegible] حلقه مریدان [illegible] مرید

داد و گفت زینهار سر این حقه را نگشائی تا قفل انگشتر بر نیاید پس در راه بخاطر

بهم رسید وسوسه شیطان که آیا در درون این حقه چه باشد گفت یکبار نظر کنیم پس چون

آنکه سر حقه را گشاد دو فارغ دید که سر پیش حقه رفت و در حال از نظر او پرید و در

سوراخی شد پس بسیار پشیمان شد از گشادن حقه لیکن چه فایده الی الوقوع

باز حقه را بانگشتر بر بست پس رفت آن حقه را بدان شخص داد که شیخ فرستاده بود

پس انگشتر حقه را گشاد و دید که در او فارغ نیست که بگشاد پس شیخ گفت

تو از شیخ تصرف میخواستی حال آنکه تو از موشی نگاه نتوانستی داشت چون تصرف کنی

می آوری برو بکار خود مشغول شو و از مقدار خود بگذر و از قیل و قال بپرهیز

که حق جل و علا فرستاده از بهر تعلیم که ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به

در امتحان شرط کن که صبر بر بلا بدار چو نقش بر آب ورنه از راه این کار بیرون است

پس شیخ گفت که در ضمیر کرامات مصروفست و از شیخ سوال کند بیان آن

لیکن بر زبان طلب نیاورد و از سوال اعتماد و بمقصود رسید الاسم

لن ادوب الملک و لم اشر علی القمک و سینه علینا ما طلبت منک و ارحم

لنفضلک بالرحیم الرحمن قال الفاضل الکامل العارف

ای آنکه ز دیدن جمالم فرحت له تا که رشی آید و مجله بهوت

از آفتاب جهان و همتی عبر بود بدانکه این آفتاب جهان آرا که نور وجود

و سید روی او است پاک پاک از جهت جسد در زمین از ارض رفته است و هر روز منور

میشود و همه موجودات را پرورش میکند من الجمادات والنباتات والحیوانات

و جهان را از مرکز خود و الجمله نازل میشود همه موجودات الحرارت خود

مبتنی بر بطلان است اگر آن جایی باید دلالت کند و بدید که طلب و اوراد و تمنا الا تقدر

وصله و انوار ذوقی و اطلاقات نور از آورده و سلاک شود از شر و حکم خود دار

نشود که مثل آفتاب را در روز که شیر حرارت از طبع بطن العظم نگاه میدارد

والا هم الاشکه و سلاک شود از این که مصطفی صلعم فرموده کلموا الناس علی قدر عقولهم فرمود

حکم را بقدر وصله طالب بیاید داد که فاضل فرمود **شعر** که بهر علی محمد کیف

ور نیکوی خلقها ضعیف :: در هر یکی دلالی معنی دلوی :: غیر این نطق در زبان سالک

شرح تو صعوبت باز بدانیا :: کرم کنید مجمع روحانیان :: شرح تو علت است بار

جهان :: همچو راز عشق دارم در نهان :: و لکل مقام مقال همین معنی را ملکوی اسرار این

سبب جاب گلشن راز فرمود **شعر** :: در این شهد که انوار تجلی است

سخن دارم ولی نامش اولی است :: و در بکاتبیر در انجمن فرمود **بیت** :: همه دانند کاین کس

داند :: چه نهی در دوکان خلوه قدری :: دیگری گوید :: آدمی را زبان گنگ و لال

که آدم زلوت :: ولیکن رز طالبان و کاملان و دیدادلان نیز دریغ

داشتش که مصطفی فرمود العلم لا تمنعه قال الفضل علیه

فی دوا شوب شعر زن محو مشیر رزین در نهمین تا رزن مکو

ای عزیز این سخن را الکشف اهل بشند که اینها شرط است که عزازان اهل دلا

و غیر از صحبت ایشان فهم نتوان کرد زیرا که معنی این سخن فعل علت معیت است

هر قال قلب پرورش شند مدرکان معنی را مجید دین مسکینه و مصطفی

فرمود در این طایفه قال الله عز و جل مثل لهذا الامة علما راسخین کما انشئتم

که در لها و فیها و رابطه لیکه شنیدی وسیله اند من خدا و علماء قرن در زمان

فاتی محقق شاهد اسیر الیه بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا واتقوا وابتغوا الیه الوسیله

سر ازل صاحب دعوات نوح ع بود ولیکن از نوح ع انبیا در علیهم السلام و سیاه

قرن بعد قرن که فرمود ولقد آتینا موسی الکتاب وقفینا من بعده بالرسل الایه لا

النبی علیه افضل الصلوات والتحیات پس در این ایام اورشاد که طریق رب است مصطفی

لان الله ختم النبوه بما جز اله تعالی بقوله ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن

رسول الله و خاتم النبیین الایه فکان خاتم النبیین بررحمه من الانبیاء والاولیا

پس مرشدان و کاملان بعد محمد ع الا آخر الدوران در رشاد و ولایت ایشان

ای طالب اگر کسی را که هر که منکران اولیا اند اگر اهل را سنه دید منکر

مرشدان زیرا که ایشان دین عیسی داوزند ازین است که منکران اولیا کفر از آن

راه این الا بدشمن پس ایشان و اولیا را که کان اند اگر دوازده تن حکام

امکانیه اثبات بجز قیاس کنند که فصل بیان کرده است در این ابیات ؛

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ؛ گرچه باشد در نوشتن شیر شیر ؛

جمله عالم زین سبب گمراه شد ؛ کم کسی ز ابدال حق آگاه شد ؛ همسری با انبیا

برداشتند ؛ اولیا را همچو خود پنداشتند ؛ گفته اینک ما بشر ایشان بشر ؛

ما و ایشان بسته خوابیم و خور ؛ این ندانستند ایشان از عمی ؛ هست فرقی در

میان بی منتهی ؛ هر دو گون زنبور خوردند از محل ؛ لیک زان شد نیش و زان

دیگر عسل ؛ پس یکی از طایفه که شنیدند شمس تبریز است در این تقریر نیز

در شرح شمس گفتن جایز باشند زیرا که افهام خلق که قاصر است متحمل نشوند که

انکار نکنند پس برین سبب که ذی شعور دارد ایمان در رفتار

زین نمط ... از آغاز گو ؛ رو تمام این حکایت باز گو

الطالب بدانکه این معنا چرا ... زیرا که اینجا ذکر از دقایق

و بحر علوم ... نهایت ... و احاطه ... الا ...

من عند الله تبارک پس این علوم تا با رجال ... قصد ... قرب الی ... از

کلمات الهی پیدا و ظاهر میشود فرمایشات ... و کلمات الهی غیر متناهی است

ازین سبب فاضل فرموده این نکته را از آغاز گو قد وقع الاشاره الی

عدم نهایة معانی القرآن بقوله قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی

لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و فی آیه دیگر

و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر

ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم پس ازین سبب فاضل فرموده

بیت ای برادر بی نهایت درگهیست ؛ هر کجا که می رسی بالله مایست ؛

پس سالک هر که بهر مرتبه که رسد بگذرد و قرار نگیرد پس ... الطالب ...

... روضه ... مرتبه اول که سالک باید ...

مرتبه نفس است ... سالک ... نفس ...

و ... شود پس ... در ... که لا ...

اسماء الله اند پس ازین بمصطفی که چو ما کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم شعر
گفت پیغمبر که اصحابی کالنجوم : ره‌روان را شمع و شیطان را رجوم : پس
چون ازین مرتبه که مرتبه نفس است بگذرد و در مرتبه قلب رسد پس سالک را
باید که درین مرتبه قلب خود را صافی گرداند از امراض قلبیه و از آفات آن پس چون
دل سالک صافی و منقی گشت از اخلاق ردیه و الکدورات الامکانیه پس در آن زمان
سالک قمر بیند در واقعه پس در آن زمان قمر او را پرورش کند و رهبری او نماید قمر
ماهتاب معنوی نیز صفتی است از اسماء الله که در عالم مثال است چون قمر منیر
پس چون که سالک از مرتبه قلب نیز بگذرد بمقام روح رسد پس در آن مقام
که مقام روح است روح خود را صافی و مجرد سازد و از تعینات روحانی و عالم
او پس در آن مقام سالک در عالم رؤیا شمس بیند شمس او را پرورش و رهبری کند
و این شمس معنوی است نیز صفتی است از صفات الله که در عالم مثال
همچو شمس می‌نماید پس چون سالک ازین اسم بگذرد بتحقیق در صفات ذات الهی

که

می‌شود و همچو قطب الآن الکامل الذی حرم علی غیر الحق پس فاضل فرمود
در تمام تجلیات از گو ممنی این مصرع واضح است صباح زلفو که رو را شرح کنند
لکن تجلیات از آن زمان تمام می‌شود که حال ایشان معلوم شود و مآل ایشان که
دیگر کس صفت و خبر از او و از آن داده باشند او چگونه باشد مقصود از زرگر
او نیز معلوم گردد و آن دو کسی که ایشان زرگر را فرستاده اند پادشاهان
که در علاج جاریه عاجز مانده بودند کیان اند و آن پیر که ایشان در واقعه دیده است آن
کیست همه این باید که معلوم شود در ظاهر و باطن و الا حکایات تمام نمی‌شود پس این
لطایف اسرار طریقت را الا بکشف حقیقت و لیل این قصه را تفصیل و بیان
کنم در بیان شرح آن بیت که فاضل فرموده شعر : وین بود زان شکر اورا در دل است
آن خشنست و او گفتار دل است : من اراد ان یطلع علی ... و لیل القصه
فلیطالع فی الیات المذکوره پس چو که اینجا رسیدیم که فاضل فرموده ع : زین [illegible]
[illegible] این سخن صحیح است زیرا که

سعوف نهایت نپذیرد پس چونکه شوق را نهایت نیست لیکن اکتفا به شرح مثنوی
مولوی را ختم باید کرد زیرا که خواستیم همه مجلدات مثنوی را تفسیر و شرح کنیم [illegible] عمر
[illegible] از ادای [illegible] طاقت گفتن [illegible] وطاقت [illegible]
پس [illegible] قدر اکتفا کردیم خصوصا که مشکلات مثنوی ابیات [illegible]
پس مجملات این ابیات را تفصیل کردیم و [illegible] را به بیان آوردیم
و استار اسرار همه را کشف کردیم و ازین سبب نام این رساله را کاشف
اسرار و مطلع الانوار نهادیم [illegible] شرحت [illegible] الابیات الا [illegible]
تا [illegible] رنگ [illegible] و [illegible] این [illegible]
و [illegible] الا من اتی الله بقلب سلیم و [illegible]
[illegible] من دار الدنیا الفانیه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و [illegible]
اللهم [illegible]

لاجرم [illegible] که شرح ابیات حضرت [illegible]
جلال الدین محمد رومی علیه الرحمة والغفران [illegible] مولانا [illegible]
العرفا محمد فارسی المشهور بنوربخش [illegible]
[illegible] اول [illegible] که [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] وا که [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] التوفیق [illegible] التکلان [illegible]
[illegible] در میان
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
صد هزار [illegible] در میان [illegible]
[illegible] در کنار [illegible]

بروح پدر ؛ هر ست را در نظر آورد رشته یالان قم ؛ آن خر عیسی و آن سوزن که بود
بر بسته ؛ این قصه از زرف نه از سوزن گرانی قم ؛ در خانه معرفت تسلیم را از
گندم و گاوان جو ؛ سجده ها تا خوردم و برخم در زبان قم ؛ در وقت صحبتم رقم نور
صد زهر جان را در خم ایلغا قم ؛ نان می‌شد روز و شب آتش بردم ؛ حلقه گم شد از آن

در بیش فاقا قم ؛ حشر وقت صحبتم بر چرخ یالان قم

وقت صحبتم آن شب رشته ای فی الیت که سبب آن جذبه الهی شد که غایت از اثبات
خود مسلک باشد که آن دوام ذکر و مراقبه نفس که با طاعات عبادات الالت
و آیات شد پس وقت صحبتم بر چرخ یالان قم یعنی در ظلمات دنیا که آب عشق مشوق
شد که غایت الهی در رسید و نتیجه آن فعال شدم و در حقیقت و نهایت آن بود
زمین تا مطلع شدم چنانچه در عبارت نمی گنجد و چگونگی سر آن دیدم که آنچه در قیمت
ز ما رفته بود است که نه کم می‌شود و نه زیاد پس چیز یالان شکل که بر دو شد
اهل عالم است که تقریر او است بد زرگ کلام چنانچه حضرت مولانا فرمایند شعر

اسرار او لا غریب رسید ؛ راحت از سیج یالان شکل و شیر ؛ و در نظر از سنجه هم
که بر دو شیر یالان قم پس چون تقدیر مولانا روش عادت است که قلب المؤمن عرش الله
فرموده اند را اشارت به یالان عالم صورت است زیرا که این همه احکام دلالت علم
ارکان و مجموعه دنیا و تعلقات او همه از نتیجه تن اندر تن مرکب از دل و اسرار صفات
مذکورست یالان تن اندر در زر جائیکه دل است تن هر به منزله بر صفات گشته و
سکن ترک خود را فرا خوش پس وقت صحبتم که مطلب تحقیق قیل الیه چون
نظر در این کردم دیدم که این همه محو گشته اند از تحقیق او است که عالم صورت
دارد که هم مولانا فرماید که برگردن عیسی یالان چه کار دارد قال قدس سره

در بیان دانه خشخاش سند آیا قم مولانا از دانه خشخاش

جوهر اول است چنانکه در حدیث و خبر آمده که حق سبحانه و تعالی جوهری بیافرید
و بر آن جوهر نظر کرد و آب شد و تمامی موجودات را از آن آفرید و این تاج
تطویل شده و در التورت مسطور ان الله تعالی خلق جوهرا فنظر الیه بنظر

الهیئة فذات فصل فی زینة الارض ومن دفائنها آسمانها پس از آنجا که
نشسته اند در دوازده خشخاش که جوهر است قسم نیز همه از جوهر اول پیدا شده اند
و ستاره اند شش تنی با ارتفاعات از آن صورت که بود دوزخ که عرش سبع شده اند
یاد دانند خشخاش را از نفس کل است که قوله تعالی خلقکم من نفس واحدة
و تعبیرات شیخ محمد در رساله خود آنکه که از این صنوبری دل روح
هشت صد هزار مقام است و این مرکب از آن است پس آن صفات
که نقش بسته اند درین دل صنوبری که در دانه خشخاش عبارت از آن است
فی یکی صاحب گلشن راز میفرماید شعر دل یک قطره کز وی گشت نه سرون
از آن قطره چه بحر جوش و قال قدس سره **یک کلاهی داشتیم از لیلیوم گم شده**
مراد از لیلیو درجه و مرتبه صادرت و کلاه کنایت از لیلیو داشتم یعنی
تاج سلوک که بر سر هر که آراسته شد از بند تکلف آزاد و سلطان
عالم است داد و راه دور و بسی از گذشت پس کلاه لیلیو گم شد رفتن رفتی در آن

جهان که آزاد و سلطان هر قسم درجه و مرتبه تو غرقه که اسم و تنگ شد
و همه کرد کار شدم آن لذت صادرت و آن صفات متواری شد چنانکه
مولانا فرماید طفلان ما کبر و رفاه بود مرکب چو کردن ما بهم چون
ضوء ما کرد و دولت قائم درغم قتال در ربح کبود قال قدس سره
در بیان دفتر ملا که تا هم مراد از دفتر ملا سلیمان دل ولایت که مرتبه
الهی و علم است که مطلوب آن است با خود عبارت از ملا سلیمان و ولایت مرتبه و ولا
رسیده شده و در امر مرتبه دل سلیمان در عالم باطن وحکم بر نفس اماره کرده است
داده شد بی قوای نفسانیه چون خشم و غضب و کبر و کینه و حسد و دیگر صفات ذمیمه
که دیوان باطن اند در تسخیر حکم سلیمان اند و مطیع و پیرو در ولایت
چون مراتب ولایت دست داد که یافتن عبارت از آن است
صد هزاران شتر تمغه قاف لیو رکود — در کنار بحر عمان بگو آن یا هم
نیز در اسرار ظاهری و باطنی و قوای او هم چون عقل و فکر و فهم و حفظ و دیگر

عدل و رشد و حزم و حیا و صدق و وفا و علوم و معارف بلکه حرکات و سکنات

افعال و آثار ظاهری و باطنی که قطره‌ایست از قطرات نهر روح که مسمی است بنفس انسانیه

قابلیت که از اعمال کالجبال الجولان یا قسم در کنار بحر یا اولیا که مراد از مظهر

و آن حقیقت از دریای نهر او و جزاو موجود نیست پس این نفس شبر آب اعلی

در عکس آن نهری باقسم که کنار بحر آن شیر است که اگر بیان بحر بکشد او این

عین آن نهری میشود از آنکه بکشد و این نسبت باو کرده اشتر نام کرد و اسطه

تعین لیز و تعینات امور اعتباری اند و اعتبارات مطلقه محمدیه و حاصل سخن

روز و خود **شعر** هیچ اندر کمال خویش نیست ☆ تعینها امور اعتباریست

امور اعتباری شد مرهون ☆ عینها را یکی نیست معدوم ☆ و حال قدس سره

ناقه صالح عصای موسی در روح دار ☆ انبیا گفتند ناقه صالح او کیست آنکه اند و عوض

مر صفات روحانیه و لوازمات او و مطلع شد ز کمر زعمش که نفس لا

کملات پس مرحومه ذو عون نفس لا است از کمر و حیل و صفات رد تنزیه مرکند

مر صفات روحانیه و لوازمات معنویه بر آن اطلاق کرده مطلع و موقوف

واسطه زدوده شد بحسب تفرق صفات یکند چنانکه مولانا قدس سره فرماید

شعر گر چه آن پر برف کشی سر ☆ اسب خود را یاوه داند وز ستیز ☆ در روح پدر روح

قدیمیست که از آن روح اضافه شده از آنجهت که بداتش عالی خود اضافه کرده که تعریف

فرموده و دیگر آنکه حقیقه الارواح او شد بمنکشف که هرچه از الله وجود آید

و آدمی بر روح اضافه رسید او در انسان کامل تحقق یابد پس بنفس عقل او

روح پدر است که عرش از او ظهور آید چنانکه شیخ اوحدی قدس سره در جام

جم فرموده **شعر** مادری کرد و عقل او را بابا ☆ مادری نقش تا شدی و الا ☆

هر کسی را در بطن بار زنهای با قسم در جسم سالکان الی الله از آن ناقه صالح بدان

اینست ولوازمات صوری و معنویه که خاص مرسیل ربانی است و

هر کسی در بطن بار زنهای چنان یا قسم که عالم و اهل تست بدنیکه عیان

مشاهده کنم که با قوی موجود بغیر که زیرک جان از دو تواند پس سر جان

چونکه نتیجهٔ عفونت زنبق است و ابد الآباد همچنین اند قال قدس سره

از آن رو عیب آن سوزن که بعیسی شد رسید / آن خر اندر خانه سوزن گیر ماند

یعنی عبارت است بروح زنگ و جو عبارت است از قوای شهوانیست و سوزن تعلقات
دنیا و عقل معاش و میل تعلق دنیا که همیشه مانع عروج مسیح معنی اند حجاب او شدند اند در
وجود یا خم بی خبر که صفت شهوانیست و شهوت که صفت نبات و از آن یکی ارشد و
مطعومات لذیذ الطعم می آید که گفته است الهاکم التکاثر و سوزن که عقل معاش و
تعلق دنیا از دولت و در کریمان با خم بی خبر در سینه و بدم که تنگلات دنیا و فکرهای
صنعتی و اهمال کافرند که بدنیا تعلق دارند همه در سینه شخصی که نه زر که منع بار

شعر: خدای که شهوات تو خس آسا ⁘ ده چیز بر می‌کن از سینه برو حی
حسد و بغض و نفاق و علت ⁘ کبر و غضب و شهوت و آز و کینه ⁘ و بینش مدام
که صد رقت تعلقات تشکیلات [illegible] که بر عیوب نفس مطلع شود و
قید این تعلقات را از همه برفن انداز و قوای روحانی که عیسی علیه السلام نظر اوست

بستان چهارم که اشارت است بمقام تجلیات آنحضرت را آیه قال قدس سره

در حسن [illegible] شوق تسلیم را از گندم و از جو / بحکم نانا خورده ام و زخم [illegible]

گویا که از غلبهٔ شوق تسلیم [illegible] از عشق غضب است از گندم طاعات
فریضه و جو عبادات نافله و کار [illegible] که زر زخم عشق بالطبع [illegible]
و جانان علیه السلام [illegible] لا ینفع مال ولا بنون الا [illegible] ایشان را حضرت
مولانا [illegible] فلما شد بعد [illegible] انچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible] قال **بر صد [illegible]**

[illegible]
در [illegible]

گشته چون جوزا زبان شد که بر عرض ... جوزا را مانند این همه کل شرب
انکار قسم دیگر نکته‌ای تمام مصالح دولت که این همه کل شرب را مصلحت
بدن بعد دیگر ملک که همت او همان باشد را در ترتیب روی ...
دور شد طبیعت ... و از دانش ... قسم صورت ... قال

صد هزار آهو تره لب جاری ز ارباب حکمت — در بیان مرتبه ابیات اتقان قسم

یعنی صد هزار الفاظ عبارت که گلگونه معرفت معنای محمود دارا است بلکه ...
از جمله ... عبارت از آن است گونه‌ها ... طلاب ...
انجمله را در بیان مرتبه ... اتقان قسم یعنی این الفاظ عبارات مختلفه ...
... شعر حکمت که ... این الفاظ عبارات است در مرتبه ...
گردان است قسم یعنی دیگر صد هزار آهو ... عقلیه در حجره اند که بزرگان
کقوله للعقل الف اسم والکل اسم الف اسم ... روح را خود ... است بسی ...
... حکمت ... حکمت را محشر است که شعر حکمت عبارت از آن است

از صد یکی هزار ملک ... مطلع شد ... بود ... علم ... که ...
اوبادات از نفس ناطقه که از این شعر مندرج است که ... عشق است
و ... بیان مرتبه ... شیخ عطار ... شعر
... شعر سراج سلطان ... پس ...
بیان که مرتبه ابیات ... است ... شعر حکمت است قال الفاضل الکامل

... قسم ... سکت ... قسم اتقان قسم

... طبیعیه ... خاطر ...
... عشق کردم که ... عبارت ... زیرا
... عشق ... دارد
... عالم و آدم عشق اگر نبودی عشق نبودی جهان و عشق ...
... است که ...
که ... خلاق ... از انسان و حیوان و ...

ارواح لبها مرجانند تا از وقت صبح مرکز القلب خود مبرند که صبح علامت کند
[illegible] عشق نامه اعمال هر یک را بدست او میدهند که نامه اعمال در [illegible] ثابت
بصنعت پیشه هر یک [illegible] محرر صنائع بلکه [illegible] خط رخ خال [illegible] که
که در روز [illegible] خواهند [illegible] دیده اند در وقت صبح که نشر اصوات
که [illegible] آهنگر [illegible] خیاط [illegible] جولاه [illegible] جولاه
[illegible] و پس این [illegible] از قیامت [illegible] در عالم دنیا [illegible]
حرفت دهقان [illegible] این رمزها است چنانچه مولانا فرموده شعر
[illegible] هر شب [illegible] فارغان [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] از وقت صبح ان الله [illegible]
[illegible] دیگر وقت صبح [illegible]
[illegible] عشق [illegible] اولیا [illegible]
[illegible] اول عشق [illegible] هر یکی

امر قیس [illegible] اولیا شعر مرده را [illegible] قال الفضل [illegible]
[illegible] روزی [illegible] شعر [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] استعداد قابلیت [illegible] اولیا را که [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] شعر [illegible]
کار زند و در صفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرموده شعر [illegible]
کند جمله علف [illegible] کند عف عف عف عف کند شیر [illegible]
[illegible] استعداد [illegible]
انبیا و اولیا را استعداد قابلیت [illegible] مکاشفات [illegible]
[illegible] اطلاعات بر درجات [illegible]
عالم [illegible]
انبیا و اولیا را [illegible] حلقه [illegible]

مراد از شراب لکان چاپان حضرت مولانا باشد و دوم آن مقام که آنجا

محب بعطی در آن نگه می فرستاد که لکان چاپان را می بخشید در آن

اوراق قابلیت و ولایت پیدا شد و عطای مدارت همه از منبع فضل

همت ایشان فهم که فاقت است و از همت عادل دنیا پیدا شد که ذوق لذت بر

ذوق درویشی دهند که حلقه گم بدیشان شد چنانچه ظل عالم ارواح آن کلام

نابات شد ها است که عالم ز لطیف بد الطاف و حسن کلش روز فرد

شعر: که محبوب است از آن عالم حرت است ⁂ که زین چون طفل و ای

مانند دایه است ⁂ انتهی دار و بیش از عالم الصوفی لیس ذوق عالم

صورت هایش را که فوق همه لذت ها و شهوات است بلذت ذوق عالم

عالم معنی اند که یا فهم و آن نیز با ثبات و موقوف است که هیچ ذوقی

خوشتر از مهربانی حضرت عزت جل و علاله نه مریم که بندگان حضرت

چون شاهی پیدا و مرا ز هر ادری یاد بدرست چنانکه مولانا فرمود در شعر بالش بالان

جهان از رنگ ⁂ تو نه بر روند از شرابی که ⁂ زاله دو تن بیخبر فراز ⁂ خوشتر ایدر از

صد دولت ما ⁂ ملک الملک است هر کس [illegible] ⁂ ما چون از خاک صد ملکش [illegible]

بس بالا له نگو ام ملک است ⁂ ملک آنچه به رحمت مسلم کن ما را ⁂ والله بالتوفیق نعم الرفیق

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

در آسمان چرخ درخواهان گردند ⁂ کانادر فضا ربع زمین دامن [illegible] ⁂ [illegible]

جم کسند از دو دامنکاه جون ⁂ مرغ در گره چنگال [illegible] ⁂ هر دو

مهر زند وا [illegible] مصور زند ⁂ آسمان فرشته اند [illegible] ⁂ هستند

رسیده و نهاده اند و آشکار ⁂ چنین ذات دو چنگال [illegible] ⁂ بیش از

نه زهره و نه مریخ و نه زحل ⁂ نه آفتاب و ورد نه ماه انوار زند ⁂ معلوم شد

که هر خسرو غلام است ⁂ هر کس که گرد بند و گهر [illegible] ⁂ بدانکه

مراد از چرخ ذات الله است که تمثیل بچرخ کرد که ذات منبع [illegible] جمع صفات

حاصل خود ارتباط مستغرق در جمیع اشیاء بدون خود را مجمل از اسباب
نشو و نمای بعضی معرفت ذات واجب الوجود بعین الیقین را که موصوف است
بصفات کمالیه ذاتیه از جهت آنکه مصداق آن صفات نفس ذات است
است با ملاحظه امور زائد بر آن ذات از تاثیر غیری در وی با ثبوت اوی
برای او چنانچه در حق ما بوده او معین است تمثیل کرده بشیئیه بواسطه آنکه ذات
او باعتبار غیر صفات است که نفس الامر بود در جمیع مراتب نفس الامر
عین است و مراد بدو صفت نزد که بر جمیع صفات کمالیه او است که منبع
فیضان انواع وجودات و کمالات وجودیست بر قوابل ممکنه و مراتب نقص
و رحمانیه و فیض اقدس و در جمیع صفات سلبیه که قهار بودن او است از نقص
بواسطه اقتضاء عدم قهر و حجب امور که صدای لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار که مستولی بر عالم امکان میرسد موجب اهلاک ممکنات
موجودات و اعدام آنست چنانکه صفت و جهه اوست انقضاء آنها و اضمحلال

از وجود در الواح حقایق ممکنه متکثر و متعدد میشوند که نمود صفت الهی مستور بود و مع
ذلک که همه پرتو انوار خود بعالم امکان منتشر شده در عالم علویه باعتبار ظهور
آثار باطوار مختلفه در فنا و بقا و ظهور حقایق و با معنی اشارت که مولانا
فرمود ربع زمین دایم می خورند لعمر همه عالم عین ربع زمین از جهت مسکنت
اوست و انسان را که اشرف مخلوقات و حامل امانت عشق است دایره چون
آن در جمع کاینات است از تاثیرات ایشان در فضای عالم امکان و مطلوع
ارکان از درگاه چون جهت اطلاق و تجرید ایشان است از فیض حضرت الوهیت که
متعری اند از قیود کثرت امکانیه که بواسطه تجلیات آثار الهی در مجالی
متعدده متنزل گشته اند را ایشان در مظاهر متکثره و صور مختلفه عکس تابش
آنها باز ظهور سطوت وحدت ذات ایشان را زر رجوع بان اشیاء است
و چون رجوع بشیان ذات احدی دانند که قاف را که سرادق
جلال است و مآوای عنقای ذات ایشان نحیکال ازو نه میرند ملازم او

قاف اند باعتبار رجوع و این اشارتست بر غلبت صفات بر ذات را هر دو
مقصورند و اما مقصورند فی ذاته حق تعالی این دو صفت تصویر حقایق
انواع ممکنات چنانچه وجود شان چون غیر ذات خالق اند غیر مقصورند و غیر محقق
الی هر سه اند یعنی باعتبار اطلاق ذات اما مجردند و اما مقیدند که به تقیید در
مظاهر کینه دلیل و راه باشند بمطلق یعنی عارف کامل مولانا جامی در
لوایح مسطور است که حضرت علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است در
جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال ویست که ازینجا یافته
والا بے است و ان همه جمال و صفت کمال قهر هرکه را دانا و دانا است
دانا است :: و هرکجا بینی چیز همه پرتو اوست :: و بجمله همه صفات کمال
که از اوج کلیت اطلاق نزول فرموده در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا از جزو
بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی
و بمقید از مطلق باز مانی شعر رقم نشان کل آتش طراز :: چون دیده ام انچه گفتم

کشف راز :: هر اصلی و کلیهای چمن فرع هستند :: از جهت چه انواع مظاهر از
اینست غایت لا از اینست لا از اینست همه جهان را اما وحدت و هستند یعنی آن را
هیچ چیز نیک هر چه آنکه هرچه غیر از وحدت است ممکن است و مخلوق است و مخلوق صالح
آن حیثیت که محتاج اند بخالق باشند و اما آنکه در واقع هستند از حیثیت آنکه
ذات الهی مقصد اثبات و هستند باعتبار آنکه وجودی معقود از ذات
ندارند باشند یعنی بآنطور که هستند تعلقات بیهمگی هستند و هیچ جلوه را آنکه
بر ذات تغییر است و انبساط آنکه حقیقی و تجلی در پرتوی است از آنکه چیزی را وراء اطوار اند
که در آن عین و استند بحسب واقع چون ذات ذوالجلال جسم نه جوهر نه
زیرا که من حیث الحقیقه ذات باشند پس چنانکه آن ذات از جسم و جوهر بودن
بری است لان نیز از جسم و جوهر بودن بیرون لذا رفت تشبیه را زایل با نظم
که چون ذات ذو الجلال باعتبار مغایرت باشند بآنچنانکه سمع و هم غذا
عالم و قادر و سمیع و بصیر است باآنکه همه ذات آیند از تجلی در آن ان

ابیات ساقینامه محی بن خیر که نه مشتری و نه زهره نه مریخ و نه زحل است سوم
می شود چنانکه هرگاه با حقیقه ذو الجلال بنشیند منزه از آنجا جز او هیچ بود از
وجوب میان واجب و ممکن و مراد از عنصر در بیت دیگر اصل است نه اینکه
از موالید ثلثه حاصل میشود قال الله تعالی یقول الظالمون فی درجه اصل حقیقه
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و عترته المعصومین
اینکه کلمه را اصلاح مطلوب بعضی از برادران دینی از این با مضاعف احقر عباد الله
١٢٦٣
جزو اعظم ... محمد لاهیجی قلمی و تحریر گشت امید که ... طبع ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد الله علی افضاله والصلوة والسلام علی اشرف الخلائق محمد و آله اما بعد فیقول العبد
لا رحمه الله الغنی ... الدین ... وفقه الله تعالی للعمل یومه قبل ان
الا ... من ... و ... من المواضع ... کثیر ... طریق حج بیت الله الحرام

و زیارة سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام ... الاوراق
تذکرة من ... الاغنیاء والافقار الطالبین ... الله ...
... لا ... الاق والان ... المعبود

علیه التکلان

ایها الآبی عن العهد القدیم
ایها الآبی عن النهج القویم

استمع ... بقول العندلیب
حیث ... جاذب الحبیب

مرحبا ای بلبل ... خو
کاملان ... ان خو

یا برید الحی ... ما ...
قاله فی حق اهل الحسد

... رضوا ... للوفا
ام ... داد ... کفا

مرحبا ای پیک فرخنده فال ما
مرحبا ای نامه اقبال ما

مرحبا ای عندلیب خوش نوا
فارغم کردی ز قید ماسوا

ای نواهای تو ... مرحبا
زد ... ...

مرحبا ای هدهد شهر سبا | مرحبا ای پیک جانان مرحبا

مرحبا ای طوطی شکرشکن | تلخ قند از دست عشقت قلب من

باز گو از زلف دلدار این نکته | تا در و دیوار را آری بوجد

باز گو از زلف و خم و خیف دمی | در رهی … جان از عنف

آنکه از ما یار شد اندر دست | عهد را بربرید و یار از … شک

از زبان آن نگار شد خو | از زبان … وفا نکو

یار لا … که با ما در شستی | کار چشم … و کاه آشتی

آنکه خوش … اندر آن که کاری لازم | در رهش … وفا میزدم

شب که بودم با هزاران کاو دو | سر ز الفی عشق بشکسته فرد

… از زبان نیدی گفتار او | جان علی از حسرت دیدار او

آن قیامت قامت … شکن | آتش … زلفی نهادی مرد و زن

فتنه اندام و شوخ … جان | فتنه سوز صد جو … جان

از در رم آنکه در آمد با حجاب | لب گران زر زنخ بر چنگ …

کاکل مشکین بر رخش ابر خوش | ور کجای کار عالم گر خسته

کیف اشتدات محنة فرقتی | وی بگیش عاشق مفتون من

کیف حال العاشقین بالفراق | تکمیش والله حال لا یطاق

نکهت زلفش بر بالین من | رفت و با خود برد عقل و دین من

تعشقت یا حبیب الحسن … ام | کی لطف اللیالی لکن فی المنام

قد صرف العمر فی … | با ندیمی قم فقد ضاق المجال

واسقنی یا ملک المدام السلسبیل | انها تهدی الضمیر السبیل

ها تو صهبا من خمر الجنان | دع کئوسا واسقنی بالدنان

قم … رسم الهموم | ان عمری ضاع فی علم الرسوم

علم … قیل و قال | نه … حال

طبع را افسرده کرده … ام | مرد … ان کلام

علم نبود غیر علم عاشقی / باقی تلبیس ابلیس شقی

سینه خالی ز مهر گلرخان / کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار / سنگ استنجای شیطانش شمار

این علوم و این خیالات صور / فضله شیطان بود بر آن حجر

شرم بادت زانکه داری ای دغل / سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل را از فضله شیطان بشوی / ای مدرس درس عشقی هم بگوی

گر ترا گنجینه از عمرت همین / صرف روزی باید شد از یقین

تو درین مجموعه مشغولی که ام / علم خواری گشتی ای مرد تمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم / هندسه یا رمل یا اعداد شوم

چند چند از حکمت یونانیان / حکمت ایمانیان را هم بدان

دل منور کن بانوار جلی / چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین / سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین

سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی / کی شفا گفت آن نبی منجلی

سینه خود را برو صد چاک کن / دل ازین آلودگیها پاک کن

از هیولا تا بکی این گفتگو / رو بمعنی آر از صورت بگو

بدف و نایش المرد عرب / وه چه خوش میگفت از اهل طرب

ایها القوم الذی فی المدرسه / کل ما حصلتموه وسوسه

کل من لم یعشق الوجه الحسن / قربوا الجل الیه والرسن

یعنی آنکس را که نبود عشق یار / بهر او پالان و افساری بیار

فکرکم ان کان فی غیر الحبیب / ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد / کل علم لیس ینجی فی المعاد

هر که نبود مبتلای ماهروی / اسم او از لوح انسانی بشوی

ساقیا یک جرعه از روی کرم / بر بهائی ریز از جام قدم

تا کند شق پرده پندار را / هم بچشم خود ببیند یار را

هر کرا از عشق حق آمد نصیب / عزلتی بگزید در راه رقیب

وقت لذت عزلت آمد کز ملان / زانچه خواهی از اختلاط این و آن

پا مکش از دام عزلت بر بدار / چند گردی چون گدایان در بدار

گر ز دیو نفس میخواهی امان / رو نهان شو چون پری از مردمان

از حقایق بر تو بگشاید دری / زین مجازی مکان تا بگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین / عزلتی از مردم عالم گزین

چون شب قدر از همه مستتر شد / لاجرم زانها سرور شد

اسم اعظم چون کسی نشناسدش / سروری بر کل اسما باشدش

تا تو نیز از خلق پنهان با همه / لیلة القدری و اسم اعظمی

رو بعزلت آر الفرار از مرد / در جمیع ما سوی الله باش فرد

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین / لیک اگر با زهد و علم آید قرین

عزلت بی عین علم زلت است / ور بود بی زهد آن علت است

زهد و علم ار مجتمع نبود بهم / کی توان زد در ره عزلت قدم

زهد چبود از همه پرداختنش / جمله را دور از دل انداختنش

علم چبود آنکه ره بنمایدت / زنگ گمراهی ز دل بزدایدت

این همه سهو از سر بیرون کند / خوف خشیت در دل افزون کند

خشیة الله از آن علم دان / انما یخشی تو در قرآن بخوان

سینه را زین حرف علم آباد کن / رو حدیث لو علمتم یاد کن

علم زین الفقر باید پیشتر / تا نباشی زاغ در باغ و کاو خر

مولوی را راست نام ای همگنان / کو نباید زین لقب اسب جهان

نقص علم است اینکه هست مولوی / حشمت مال و منال دنیوی

تا قدم در چند پوشی چون شهان / چند آری بر سر خوان این و آن

خود بده انصاف صاحب کمال / که شوی اینجا ممیز از ضلال

العلم افرشته در راه دین / اینکه شد مأکول موت چنین
چند مال شبهه‌ناک آری بکف / تا که باشی زمرهٔ نفس و خشم علف
عاقبت ز دزد را ... ز دین بری / این مرا ز آتش دوزخ پروری
لقمه کامد از طریق شبهه / خاک خور خاک در آتش دندان منه
کان ترا در راه دین مغرور کند / فرع فان از دل برون کند
لقمه‌ها تا که باشد شبهه‌ناک / در حریم کعبهٔ ابراهیم پاک
گر بدت حذف شدی تخم آن / در بکا و رخ کردی تخم آن
در آب زمزم شستی کردی عیان / مریم آئین نیکوی ز حور عین
در نکو ناهار خیر تو باعدد / فاتحه با قل هو الله احد
در بر ز شاخ طوبی انتشر / در شدی روح الامین همدم کشش
در تو روانه هزار بسمله / بر سر آن لقمه پر ولوله
عاقبت حبش ظاهر شود / نقش ز آن لقمه را ظاهر شود

در راه طاعت

در ره طاعت ترا بیجان کند / خانهٔ دین ترا ویران کند
در دو دنیا گر بود آسوده را / چارهٔ خود کن که شد دنیا تباه
ز آن همه انگور ریاکن گشت نشر / بار ز دلان فایت در محشر
گر بباشد جامهٔ اطلس ترا / کهنه دلق ... ترا
در در عفو موجود با فقیه رنگ / خشم به دوزخ و جبار ... جنگ
در بباشد مرکب زرین لگام / ...
در بباشد در ... پر شیر / در ... نفرت حق ...
در بباشد ... طراز / ...
هر چه بینی در جهان داد عوض / در عوض ... غرض
یا عوض داناه ... در جهان / عمر باشد قدر او ...

اندلوا از رود حکم ... عاقبین
ان ترکوا ... صادقین
گفتی ... سعادت گنج / گر بیابی دلبر ... جان

گر همی خواهی نجات و عیش و خیر / کاو نفس خویش زین راه شر
در جوانی کن نثار راه جان / رو عوان بین ذلک را بخوان
بر جبین پیری ار آنجا مکن / دست خود بر فرق ما تا مکن
زانهمه بگذار ایام شباب / بهر دین بگذر ز خمر و شراب
عمرت از بیهوده بگذشت و یاد / گر بکار آید نکردی ای بهبود
حالیا ای عندلیب گلشن بیا / ساز کن فغان و نغمه زن بلبل
چون نکوئی ناله در فصل بهار / در خزان این قضا کن ای نگار
تا که داشتی زبانت را ز سود / توبه از سینه کن بت نقد جهد
غرق دریای گنه ای ناتمام / ور ز معاصی رو سیاهی ناکسا
چند تو آدم بهشتی جای نقد / قد بیاد بقدر او بجد
گر گنه تا که کشتی تمام / نیز بر رو مرو بر فرق خرام
موضع داری که با خویش نکاه / در حل حسب نهی نیز او بسته

ایها المحبوس

ایها المأسور فی قید الکرب / ایها المحبوس فی بئر الغرب
لا تقسم فی اسر الکرب الجدید / انتجاء چه حق فی مستند
قسم توبه شطر اقلیم النعیم / واذکر الاوطان فی عهد القدیم
گنج علم ما خط سیع ما طلع / گفت از ایمان بود حب وطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن شهری است کو را نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام / مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا / از خطا کی مشتقا ایمان عطا
ای خوش آنکس که باید از تو قیس بهر / کاو رود رو سوی آن شهر مهر
تو درین اوطان غریبی ای اسیر / خو مگیر اینجا نکو جا کن سفر
قعر در این شهر تن ماندی اسیر / کان وطن یکبار گیر از جهر
رو نتاب از جسم خاک الاه کن / مرد حق صلح خود را ایمن
تا چند باشی بیدار ز رشح / باز نمانی از اقلیم روح

حیف باشد از تو ای صاحب حجی
کاندرین ویرانه ریزی آب رو

تا بکی ای هدهد شهر سبا
در غریبی مانده باشی بسته پا

جهد کن این بند از پا باز کن
بر فراز لامکان پرواز کن

تا بکی در چاه طبعی سرنگون
یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی
وارهی از جسم و روحانی شوی

ایها الصب الحزین المبتلا
فی طریق العشق انواع البلا

لکن القلب العشوق الممتحن
لا یبالی بالبلایا و المحن

سهل باشد در ره فقر و فنا
گر رسد تن را تعب جان را بلا

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ
گرد گله توتیای چشم گرگ

تا بود در راه عشق آشفته کس
سربسر دردست و خون ای بلهوس

عین ناکامی درین ره کام نیست
راه عشقست این ره حمام نیست

پس چه تقوی درین ره توشه
نان و حلوا را بنه در گوشه

نان و حلوا چیست جاه و مال تو
حب تحسین و قیل و قال تو

نان و حلوا چیست فرزند و زنت
گر فتاده همچو غل در گردنت

نان و حلوا چیست این طول امل
وین غرور نفس و علم بی عمل

نان و حلوا چیست گویم با تو فاش
آن همه سعی تو از بهر معاش

چند باشی بهر این حلوا و نان
زیر منت از فلان وز فلان

بهر این حلوا و نان آرام تو
شست از لوح توکل نام تو

هیچ بر کوشش نکرده ای لئیم
خوف از رزق عطای رب الکریم

شکر شه کن در کنج صبر
پند خود گیر از سگ آن پیر گبر

عابدی در کوه لبنان بد مقیم
در بن غاری چو اصحاب الرقیم

روی دل از غیر حق بر تافته
گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها می بود مشغول صیام
یکته نان میرسیدش وقت شام

نصف آن شب بود در فصل سحر
در هوا شد ز دل صد شرر

بر همین منوال حالش بگذشت
آمدی زان کوه کاهی گر نبودشت

روز شب گشت عابد آن ضعیف
شب رجوع آن یارب زار و نحیف

کرد معبود را ادا و آنگه عشق
های راز و سوزش در فکر غذا

بسکه نفسش بهر خوردن مضطرا
تا علامت گو عابد شب خواب

صبح چون زان مقام دلپذیر
بهر قوت آمد آن عابد ز زیر

ده که بود نزدیک آن جبل
اهل آن قریه همه گبر و دغل

عابد آمد بر در گبر ایستاد
گبر او را یک دو نان جو بداد

عابد آن بستد روانش بگفت
از خوشی طعمه‌اش خاطر شکفت

رفت سوی مقام خود دلیر
تا کند افطار بر قرص شعیر

در سرای گبر بود گرگین سگی
مانده از جوع استخوان و رگی

شیر رو گرگ خوار بر کار سگی
سگ ز نان بند بمرد از خوشی

ازبان

ز زبان گر بگذرد لفظ خبر
خبر ندارد او ز حسن آزر

سگ در دنبال عابد بر گرفت
آمد از پایش که رحمش در گرفت

زان دو نان عابد یکی پیشش فکند
پس روان شد تا رهد زود از گزند

سگ بخورد آن نان و از پا اوفتید
تا که بار دگر آزار و شر

عابد آن نان دگر دادش روان
تا که از آزار او یابد امان

سگ چو خورد آن نان و از دنبال جهد
شد روان در روی خود و ...

استخوان بر پای او پیچید
عف عف میکرد و خشم میدرید

گفت عابد چون بدید آن ماجرا
مر سگی چون تو ندیدم بی‌حیا

صاحبت غیر از دو نان چیزی نداد
هر دو را خود بستدی ...

دیگرم از پا دویدن کی رسد
این همه زحمت ز ...

سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال
بی‌حیا من نیستم ...

هست از وقتی که من بودم صغیر
ساکنم در خانهٔ آن گبر پیر

گر نشد شتر را شتابان میکنم | خانهٔ اشتر را با شتابی کنم

گه گاهی سیم نان نیابد بهر | گاه هست استخوان نیابد بهر

گاه غافل گشته از طعام من | ور ز شغل فلک تلخ گشته کام من

هر دو هفته نکند کاین نو نان | نه ز نان یابم اثر نه از شتران

گاه هم باشد که پر محتجن | نان نیابد بهر خود چه جای من

بلرزد ز غم بسیار صبح و شام | لا اری خبزاً و لا الفی الطعام

که بگویم نیز بنده ای سگی | روز در آدم نمی آرد جدا

چونکه بر درگاه او رو آورده ام | رو بر درگاه دگر ناورده ام

است کارم بر در آن پر کبر | گاه شکر نعمت او گاه صبر

ناقهٔ عشق با او با جستم | خود در او هم در نشستم

وکه نه یکسی قوت ترتست | ور بخوابی صبر آرام گشت

رز در رزاق روز یافتی | بر در کبری روان لست فتی

هر زمان در سر تا الکوز شسته | گهی با دشمنی او شسته

خود بری انصاف ایزد کزین | بی ترکیب من با تو این

مرد عابد زین سخن مدهوش شد | دست خود بر سر زد و بیهوش شد

ای سگ نفس بهای باکیر | این طبیعت از سگ انگشتر است

ز لوکرار صبر کن تا شد دری | از سگ اکن کهتر کمتر است

نان چو لقمه چه شوربخت سر | متقی خود را نمودن بهر زر

دعوی زهد از برای عز و جاه | لاف تقوی رز با تنظیم شاه

تو نه پنداری که این لاف دروغ | هرکه فهمد نان بیست بی دروغ

خوار ده پیش خداوند در عالم سبب | و هقید از کار و کار هرکسی

زر کاشند از یک راز عمامت | رز نبرد و عجائب از لکین

با همه خودبینی و کبر و منی | لاف تقوی و عدالت میزنی

سر بسر کار تو در ملک هری / سعی در کسب جاه و اعتبار
دین فروشی از برای حطام / مکر و حیله بهر تسخیر عوام
خوردن مال یتیمان وارثشید / گاه خبث عمرو و گاهی خبث زید
وین عدالت با وجود این صفات / هست دائم برقرار و در ثبات
بر سر شرع از خلف کلاه تلبیس / وین عدالت هست کوه بوقبیس

می نیابد اختلاف از هیچ چیز / چون وضوی محکم بابا تمیز

بود در شهری یکی بیوه زنی / کهنه رندی حیله باز و پرفنی
نام او بابا تمیز خال دار / در نمازش بود رغبت بیشمار
با وضوی صبح خفتن میگزارد / ناگواران را بسی دادی مراد
کم شدی قائما دو ساعت از قلم / بر مراد هر کسی بنهد قدم
در جهان آن روشنی در رو بود / داستانها خانه اش در کرد بود

اندره هر کس

اندرو هر کسی که جستی نماز / می شدی واصل مشغول نماز
کفش او زر یا که آهنگ زن / چون تو دارم ازین کار تو فن
این خانه‌های چه دارای کاست / هیچ ناید در وضوی تو شکست
نیست داوای این محکم وضو / نگه دارد وقتی که هم بافر بکو

کین وضو از سنگ ره قایم ترست / این وضو خود سد سکندرست

مان وچون این ترا سیر تو / کان بود سرمایه تلبیس تو
بهر اظهار و فضل شعر که / ساختی قیاسی اندر معرکه
با کی عام چند سازی رام خود / با چه افسون آوری در دام خود
چند ی باشد در زبان لاف / چند باشد گزاف اندر گزاف
ناخوب که محکم آمد نه رصول / شرم بادت از خدا و از رسول
لیک این ره جهت دانا غول تو / این ره بیا و در مشغول تو

هر کس اگر قرب شاه روز عرض   لیس در ساحه انس المرض

نان و حلوا چیست ای شیرین جان
کافت جان گشته است آن دو نان

لاله زر قرب خدا دور کشد   والله زر راه هری که رب کشند
آنکه خود را بر سر راه اوکشد   در ره تحقیق دور از هر حسد
هیچ مگو این نان و حلوا کام تو   تو بگیر روی بسوی مقام تو
بر کن این اسباب را از بیخ و بن   دام غم در پای آتش قطع کن
آتش اندر زن درین حلوا و نان   وارهان خود را ازین بار گران
جمله سعی تو بهر دنیا و نان   بهر عقبی تو از آن سعی چیست
در ره آن مو شکافان شغل   در ره این کند فهم وا حسد
در ره آن مردی ز زن خار ماست   وز پی این همه چون خر کنک
عارفی را ز شغل گوی این سؤال   کار ز کات در نیابی و مثال

سرناز

سعی تو از بهر دنیا و نما   تا چه کردی از پی آن دین یا
کف برون نه از خدا و شمار   کار فهم این است و اتمام کار
عارفش کف آنکه بهر هستی در نگار   حاصل ای دوست کف او بگو
آنکه مقصود است از این ضمیر   بر نیاید زان مگر عشق غیر
کف عارف آنکه هستی زر و مشغول   زر پی تحصیل او در تا بت
آنکه زر زن می خواستی و اصل شد   هر که از آن حاصل نشد
در ره عقبی کاین ز دنیا ز رشت   در ره آن سعی خواه هر گه که رست

چون شود جزوی کلاه حاصل از آن
مر تو را هم خود بگو ای نکته دان

نان و حلوا چیست دانا ای پسر   قرب سلطانست زان قرب اکبر
هر دو همشیره اند و از هم قرار   الغرور از قرب سلطان الغرار
فرخ آنکه رشته همت را جست   کام از این حلوا و نان بیرون خویش

قرب سلطان جهان تو شد | بی تغزل بله هان تو شد
حیف باشد بر تو ای صاحب سلوک | کین همه نازی بنظم ملوک
جرعه از نام قرآن نشر کن | آیه لا تزکوا را کمش کن
لذت شهوت که حرص او فزون | آن کند کو نباید از صد خم شراب
هر زمان که تشنه گردد تشنه‌تر | تشنه را هیچش گهر زین نداد
مست و مدهوش از خطابات بزرگ | هر زمان در شیر شه سکر بشود
میرسند گوشمال شاه را | با سیح مار دیار او الله را

ای او داده این به اسلام شاه دین
مرگ این باشد رب العالمین

زود نما از خواص پادشاه | میرسد بی حشمت و تمکین براه
بهر غم خانه و سیر از اهرمن | جمله اسباب نعم مستمند بس
ربنا عابد از صحرا گذشت | کو علف میخورد چون آهو بدشت

ارکان

بر زبان از ذکر حی لا یموت | سگ گدای کشتی می گرسنه ذات
نوجوان شیر و دهد بکف | کار نیست حرص اباحت در وقت حیث
برگشته چون زر و در دست تو | زانکه نباید علف در چنگ تو
نشست چون عنکبوت اندر اطاق | حرص کردن چند صبحا جبی
کرده جمع بهر بود سکار رشته | در علف خورد لشه عبرت
پیر عشق کاری جوان نه دارد | گاه گهی اندر صورت شه نمار
کرده جمع تا تو بخوری علف | مرشد عبرت این جای لطف

ای الجمله اصحاب البقره گو
مرض دنیا گردان شکرد

از چاه های سود رست و دهان | روز نیست نیز در جهان
آنکه نفس نیست باید ... رست | زانکه کاسه سر بسر ناکام رست
مرض دنیا بپند از کله رست | مر توهم با زر باغ بست

آنکه چند و آزرده حق می‌برد
آنکه به نفع کی جهان‌ها می‌برد

آنکه هر نعمت جهان را از علم
کاشته زهر شکر در نه لگام

مرتضی دنیا است ای نیکو خصال
لیکه ده خرم غمت یار

انکه عشقی ندید کاردان که
هیچ ز رزین حلوادان شیرین

انکه آن ده که دنیا زشت
رخ هیچون نیکو نیز زشت

مولوی سعدی در مثنوی
لیکه گفت ای تو شیرین

کاندر دنیا کی سلطان شوی
ورنه گر جوهر تو سرگردان شوی

زهر دانکه در درون دنیا جوهر
گر چه دانی در درون نقش نگار

زهر این ها رسته نقش قاتل است
میگریزد زو هر آنکس عاقل است

زین سبب فرموده است ادیب
آن که زین اوصاف دور است عجیب

حب دنیا دان راس کل خطیئه
وانکه ترک آن بنا راس کل عباده

از نان چو جوهر

نان چلوا چه این علال تو
چه پشیمین قبا و شال تو

این مقام خود نشد قبا تنی
تا شوی صاحب کسی را دلبری

زین ردا و جبه اطلس کج کلاه
این چه تشویش آیی پیاد

طاهر است چیزیکه گاه فرو جبل
ورزو خوردی حلال خود قبل

از درون طعنه زنار می‌زنید
ور درون میدهد نزید

رو بسوزان جبه‌ها یک را
این عصا و شانه و مسواک را

طاهر است گر هست باطن نیک
خواهی باطن فاش کرده‌ای

گر هان نشد درون ات ها پرون
در ضمیر رفته‌ای سرکشی

طاهر باطن نیک باید نیک
تا بیابی باطن حق را مسلک

نان و حلوا جبه قبیت و قال تو
ور بیابان بردار ی حال تو

کشت لب فرو بندار تقال
هفته هفته ماه ماه و سال سال

صحبت عارف کند از اهل گفتگو — مشفق یاران نکند جنگ جنگ
انجمنی لکن رفت در جنس نیکوست — بسته همت در دو گیتی الموت
خواهش شد مقال اهل حال — از کجا بسته شد زبان گنگ لال
ز انشین چند این اهل فلان — تا هم از مرشد شد نطق و بیان
چند با این ناکس پر دروغ — باز با ما دروغ لیز دروغ
دور ها از خود از این همرهان — جمله جهت بند و دین زنگیان

صحبت نیکان ز ره نصیب
یاری زاهد هم صحبت با هر یک

آن وطن است اینکه گذشت — از عبادت‌ها تو هر جهت
نتوان شد بدین کاوش — رغبت او دل از حق خویش
در حدیث عبد گشت فقر — از کلام شاه مردان یادگیر
چشم بر هر عیب از گذر است — طاعت از بهر عمل مزد و راست

قد علم

نه دهان مرد که گیرد این گره — خدمت با مرد دانا دلگشو
عابدی گر هست شرط طاعت خویش — گر نه بی مهر علامت ستم است
تا که برود در دل چشم تیز — محو از این بهر چه خواهی ای عزیز
گر ترا از لطف و قضا با خرید — زر برای خدمت خود آفرید

با همه الحق قدرت نیکات
بر قدرت لطف همت عوار است

یا ندیم صباح عمری انقضی — ثم لا تسعد الا وقت ما مضی
و اعطنی کاسا فی الخمر الطهور — انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم — واطلق الاشباح من اسر الغموم
گاه زین ویرانه پر وسوسه — جان ار گرفت از فنا یک لقا پیر
نه ز خلوت کام جستم نه ز بیر — نی ز نسیمه طرف بستم نه ز دیر
صلح کن با گلشن تو با خشم — تو با خصم من نیک نکن

انقف حتى عجاب في الرحم	مالي بحر كالعظم الرميم
جرمني بالرسوس [illegible]	اطفرقني وطوري طورها
وراوها ورجاع لايام آشيب	فرنزق منها عن الكرمي غايب
قسم فلا تهمل فمن اين تصلح	دار الثريا عزية وآلدين صحيح
دار وعن في رحاب الحج	ان وقتي من سواها لا تطيب
وقسم ورزوم لها شعار الحرب	لاتيم الحظ فيها والطرب
دار فتح منها نظم سلك	قد رثي فيض لايام الشباب
ابزاي منها به بت المنى	للحكيم المولوي المعنوي
تشتوزر ما چون حكام مكنه	در جهان اشكالها مشكند
كر نسيت ما بالا بيرلو	زنقسم مردوزن ما شدلند
قسم ضا طلب بكل الانه	عمل قلبي بنده مي دراسته
ان في عقده عن حاله	حالها في قيده مع قاله

كل

كل ان حالت به قيد جهد بد	قال في الحوصل في مريد
تا به في البلغ في ضل الطريق	هايم من سكره لا يستفيق
عاكف در هر بعالم سند مه	يهرو ف التكفار من اسلامه
كم انادي در دم لا تصفي لمستعار	در فوادي وا فوادي وا فواد
بار بجاى الخند قبلا سواه	فهو ما يعبد الا سواه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

عشرت کردن اسکندر با کنیزک چینی در ذهاب

گزارش چنین میکند جوهری	سخن را بها بود اسکندری
که اسکندر از بهر عیش تمام	بیاد لب دوست برگیر جام
بنوشین لب آن جام را تشنه گو	ز لب جام را حلقه در گوش گو
نشسته بر دار سرو روان	که که لاله ریزد گهی ارغوان

زعنبر خطی بر گل انگیخته ‌ ‌ ز آن گل جهان آب انگیخته
سمن از نسیم دلش سایه بید ‌ ‌ هم از روی پیشی خانه آباد رد
طلب کرده بازار آرام را ‌ ‌ ز ری پیکر و تازی اندام را
تماشای بستان که خوگر نهفت ‌ ‌ سماع و سماع آوران خوش گلی
بر افشانده گیسو برآراسته ‌ ‌ گلاب بصد آرزو خواسته
لب از ناز دانه دل آویزتر ‌ ‌ لبان از طبرزد شکر ریزتر
دهان تنگ و چشمی ز نازش تنگ ‌ ‌ یکایک باهنگ نو یک آهنگ
سرافشان گیسوی عنبر فشان ‌ ‌ رسن دار در عطف دامن کشان
طرازنده مجلس بزمگاه ‌ ‌ نوازنده چنگ در چنگ شاه
لب تنها شکر خنک ارزان که ‌ ‌ سر درج گوهر ز لب باز که
که از نیشی ایشب تا لا رفت ‌ ‌ همه شاهی از دولت فیروز بخت
بهنگام گشتی خوش بهروزگار ‌ ‌ بخندد جهان چون بخندد بهار

دو دلشه

چو خورشید روشن بر آید ز اوج ‌ ‌ نه روشن جهان زو زبر موج
صبا چین در آید بهر جا که رس ‌ ‌ زمینی روی آنکه آمد ز شش ترب
گل سرخ چون کله بندد بباغ ‌ ‌ فروزد ز هر غنچه صد چراغ
سکندر چو فیروز آید بکنگ ‌ ‌ نه زیبا بود آینه از زنگ
چو گنجینه داری شود جام گیر ‌ ‌ چرا جام خانه ابد از سریر
ملک کار جمشید بالا گرفت ‌ ‌ رخ فرخ ز خورشید تابان ترست
شه از فر فرخنده زرینه کفش ‌ ‌ نقیبش منجم کاو دنیا فروز فش
شه از کیقباد بلند افسرست ‌ ‌ مرا افسر از مشک وز عنبرست
شه ارز زانکه عالم گرفت از شکوه ‌ ‌ مرا آنکه گرفتم که عالم گرفت
اگرچه که جهانگیر شاه ‌ ‌ فناهاست در گیهان مهر و ماه
گر او را کمندی بود ماه گیر ‌ ‌ مرا هم کمندی بود شاه گیر
گر او ناوک انداز دارد درست ‌ ‌ مرا غمزه ناوک انداز درست

گر او چو سه دلان بخیزد زکینش | مرا ز حیرت چنین دانم [illegible]
گر او قصد شمشیر بازی کند | ندانم به شمشیر بازی کند
گر او لطف از زر برآرد [illegible] | دو لخت زلفی [illegible]
گر او رایات طوق زر گرفت | مرا بس که ده طوق بر عقب [illegible]
گر او حقها دلکو از [illegible] | مرا حقه است بر لب و در
گر آید [illegible] نوبت او [illegible] | مرا لب چو [illegible] وقت [illegible]
چو برقع برابر آرم از سوی خویش | مکرم چه [illegible] چه بیش
چو بر سر کشم گیسوی عنبرین | بگیسو کشم ماه را بر زمین
چو تنگ شکر در عقیق آورم | ز پسته شراب رحیق آورم
رحیقم برقص آورد آب را | عقیقم مفرح دهد خواب را
زره طوق خواری به من عنقم | ز قند شکر خواری [illegible] لبم
برین قند گر شکر [illegible] | درین قصه بی [illegible] قند [illegible]

اگر کیمیا سنگ را زر کند | نسیم من از زلف عنبر کند
سهیلی گهی من تاب را آوردم | جهان شد که [illegible] مرا با نسیم
بچشمی چو خسته درمان کنم | بچشم دگر غارت جان کنم
فریبم بدرمان و سوزم بدرد | همه کین کنم [illegible]
ز افسون کنم صید [illegible] | و زان سو برآید [illegible]
اگر راهبم بند زر راه برد | ز زنجیر چون [illegible] سر پیش برد
دگر زاهدی شد ز رخسار سنگ | [illegible] برقص [illegible] از چنگ
کم همکاری که سیمین [illegible] | [illegible] غنچه [illegible] کنم
در باغ ما را که شد ناپدید | [illegible] کلید
[illegible] | [illegible] خنده [illegible]
کلابم [illegible] | نمک [illegible] خود [illegible]
نگه دیدن [illegible] روی من | که چون فال [illegible]

نگه ماه مژگان بلاها کند | همه پیدا فتنه‌ها کند
چو زلفم در آید ببازی گری | بدام آنگه‌ها کبک دری
بیا بکشم زرد رنگ نقاب | دهان گل سرخ گوهر آب
زنخ را چو برسم از آن بند | بیا سبق در آرم کمند
چه پیدا کنم لطف اندام را | برین بشکنم سنگ بادام را
چو رعدکش هم زار دیرم | سمن را ورق در نوردم زبیم
شکوفه شکن کمر از شرمی رفت | قمر حلقه در گوش از شرم رفت
دهانم از دوست پهن تری | از پرده گوهر در انگشتری
خانم که با کاف خوارم شمار | مرا ناله کوه را فراهم سپر
یکی از فروغ چشم مایل رسید | گر آمد این چاه دو بهار پیر
ز چشم نگاهی در حسن کار رفت | گره مشک شد ناف آهو برفت
چو حلقه کنم زلف بر طرف دوش | بیاید دلم رفته بی زهی هوش

از شمع در چشم مست آرم | صد ارغوان رفته بر رخ آورم
دلا را که سر سوی راه افکنم | بدام زنخ ماهی را افکنم
ز روی باش دهم تخت و تاج | بر ماه رخ چشم ستانم خراج
هلال گشته چشمانم سی ل | چراغ بهار روی مانم ل
طرز و وهم چون شوم آب | طره چون کنم چون کنم غمزه را
بهم دل را کار سازی کنند | جهانم بجز شیدا بازی کنند
رشد ها پسته ام الحمد | زر استان که از شد رکنه
شمع در سیمین جسم خوانم | صنم خانه باغ ارم خوانم
دهانم که از رنج نوروزیست | کز انگشت نگار آن روزیست
مبارک در چشم که بر دوستم | رز آورده کلم که در دوستم
فروز آتش سرخ و سر سبز شد | چو جنگ که فرو شو با آب سیاه
برآنم که در دست نگار آورم | چو چنگ خود نشر درکنار آورم

اکنم

گهی زلف بر پرچم تیشی دهم / گهی زلف خود را به تشیر دهم
بشیرینی کنم جان خود جای او / که هرگز نیابم سر از پای او
چنانم جسم از مهر آن بی‌شکیب / که سر در قیامت برآرم ز جیب
گرانش کنون نگارا دهد / دگر سایه کو جو نگارا دهد
کند وصل من هر نگارا دراز / جوانا دهم چون برانم باز
سکندر بگیرد خطا می‌رود / من اینجا سکندر کجا می‌برد
اگر با ظلمات می‌دیدش / سر زلف من راه با تیرشی
دگر لاله چون دید زیبا توش ازین / همان آورد آب حیوان کنک
لب من که یاقوت خندان دراو / لب چشمه چون آب حیوان دراو
جهان خضر را چند گه گشتشی / برین آب حیوان مشو آتشی
پری رویم و چون پری دلربند / چو دل بسته در پری در بند
مرا با تو در بر زلبش مباد / شکن با الکن بگسلش مباد

سپر این لنگ نحیف از آهنگش / بیا رنگ دلان در بیا بیش
نکن زرنگار امید من سوی تو / ز رنگ توام بلا بستد دل تو
من آسمانا ز سینی توام / ز چشم و با درد چشمی توام
گل من گل سایه پرورش / که بی تیغ خورشید درخوردش
چو من سیهی در سایه خانه بس / که با چشمش بی سیهی خانه پس
مر رو خود تو رنگان شب می‌گیر / در رنگان به خانه را باز گیر
رها کن به تیغ این لنگ باز / پرستش از عقابان تیغ بر ساز
ز طبعکو رسیده بود بردرش / لبیش رسد گر چه پیش بیخ
نیاید زنی به جگر خواره / جگر خواره ز جگر پاره
چه دلها که خون شد ز خون خوارگیم / چه خونها که ماند شه دارکوم
بداور شدم با شکر بارها / گوا پیش از ولیه بازارها
باد از و جبره گشتی و دولتشم / همان جشنی همی جشنی جشن آرایم

چو شب تیره شد می بنوشم بجام | چه مطرب سرایم همی نغمه زجام
چو بر دو دو رویش کشم دامن خشم | گهی دیده بگشایم همی تشنگی
زنم زر ابجین دلبری کهن | در آغوش جانان بر درها کنم
برابر دهم دهر ابلق خوش | چه در آن گشودم کنم دلکشی
من و ماه دخت و نشر می | زنم عاشقان ناشکسته دهی
چو آن شهر آن ربیع آن زمن | چو باشد نگه خوش کار من
چو در مست اندر جهان کسی کام | زوان مست اندر جهان با مدام
چه بر از دل آرام چنان کنگ | چمن وصل با از قند غاب رنگ
در آن دشت از هر رنگ شش قاز | بدان جرئه چنگ چون چرب ناز
نشد و بهاری در آید بنفش | برون آر از شهد زرین برنج
در آن چه فتاد و معشوقه ست | عنان رفته یکباره دل از دست
شبی خلوت دلبر چنان | ز دو چون تو ان در بسته شان

گزن جوان را در افکند شیر | به تاراج کاهش دلیر
بصید خو اصل در آن عقاب | به بهانه آن ماه روی آفتاب
زمانه چو تنگ نقش می کشید | زمانه چو تنگ آتش می زنید
ببر در کف آن سمن سینه را | ز در دهره بر دانش کمند را
بخورده می و دیده دلش کرار | گه باغ در لته رسم ونار
عقیق لبان زرده برو خویش | گهی با بهاش ناکشته زاتشبر
نهفته نگه چاره بر جنده | نبخر باغبان خورد نا دلمه
ز آتش آن که آتش را در دل شکن | ز خورشید خیزد ز رادل تن
ز شیر زبان آتش انگیخته | چو شیر بنگر با سم انگیخته
دو تا هر دو چون لام الف کم زده | دو حرف از کاخ حس کم زده
بهم در چیده دو سر دربند | بیادام روغن در آن قند
چو لولو نا شقه را الک عشق | هم رسوده لولوم الک حق



سکندر بدان چشمهٔ زندگی | ببر گردش و فرخندگی

چنین فرخی نامهٔ شاهی سپرد | و زان مرحله رخت بیرون نبرد

بیا ساقی آن جام رخشنده موی | بکف گیر و بر نغمهٔ ارغنون

که گوید غزالی و خوارکان | کند جابر کار بی راکان

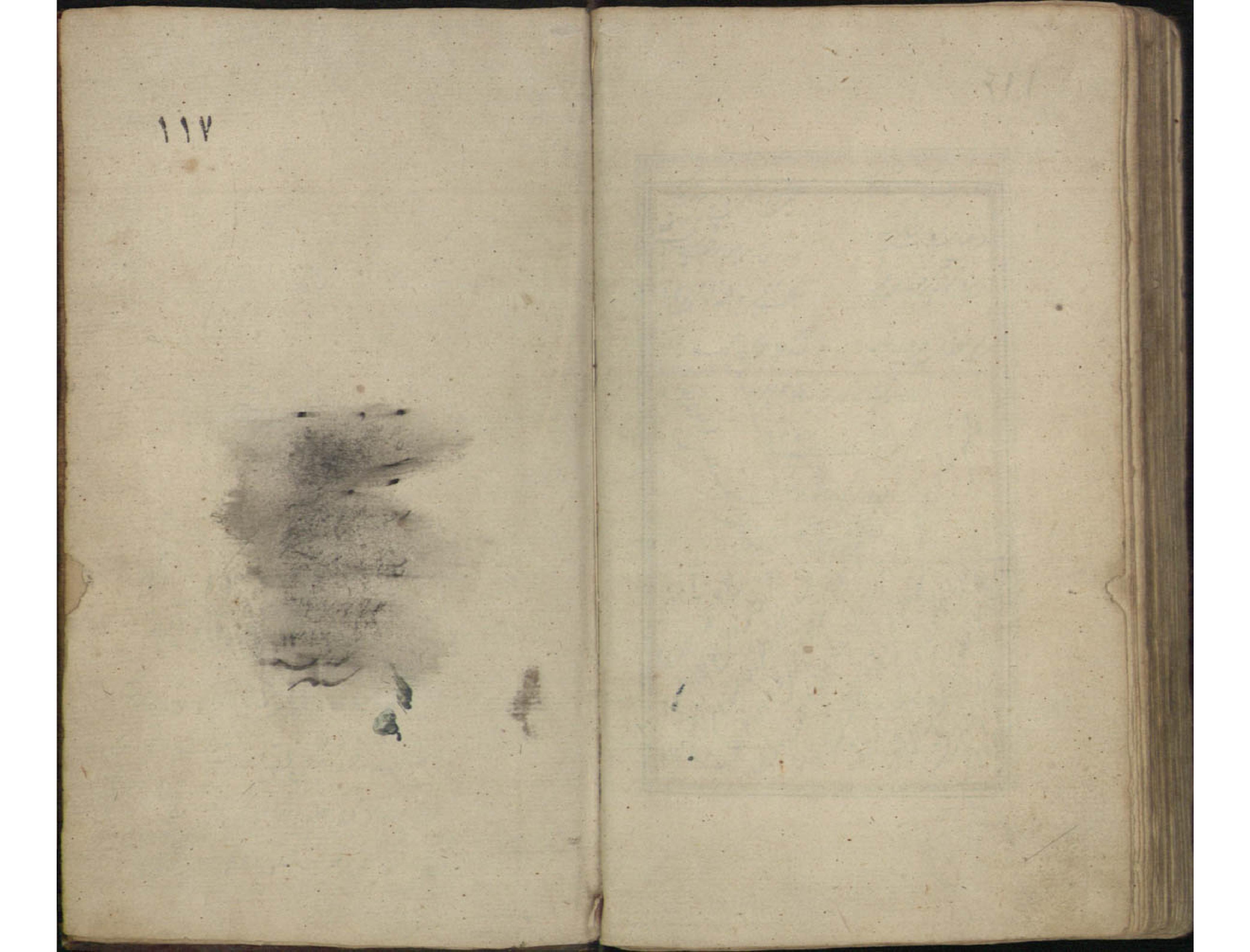
تمام شد تمام شد [illegible] یوم [illegible] شهر محرم الحرام

۱۲۵۷

[illegible]

[illegible]




١١٧

۱۳۳۳

بوسعید ست ... ارزانی

تاریخ ۵ ... الاول ... ۱۳۳۳

از زبانی ... دختر ... مرحوم محمد ... امیر ...

... محمد ... شرح محض صورت ... الدر

... محقق ... دنیا ...

تیقن ... لفظ صورت محض ... صورت

